اسرار معانیم نظر کن ٭ زین گنج بمفلسان بخش

مژده باد

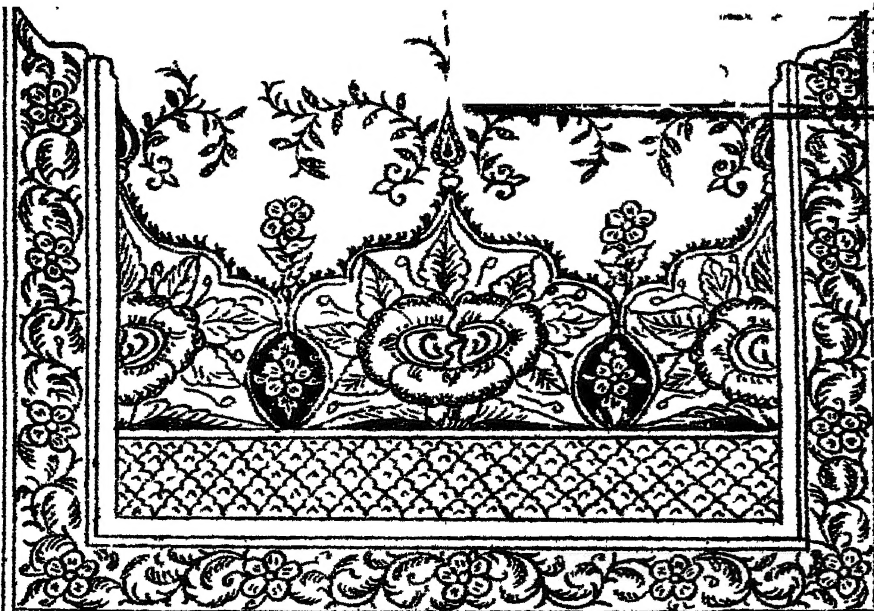
صیرفیان نقد سخن و شناسندگان کالای این فن را که این رساله موسوم

غرائب الظرائف

حسب فرمایش مجمع الامتنان محمد عبد المجید خان و محمد کریم خان سلمهم الله تعالی فرزندان مولف

مرحوم آقا محمد علیخان

در مطبع گلزار دکن بحسن طبع مطبوع طبایع شد



بسم الله الرحمن الرحیم

فیاض ازل چو کرد یاری ؛ شد کلک روان بحمد باری ؛ حمدیکه لطیف
لطیف است ؛ مکنون ضمیر هر ظریف است ؛ بندهٔ مسود
این بیاض کمترین محمد فیاض الدین فیاض بن محمد عزیز الدین خان
غفر الله لهما را چه مجال که بحمد خدای بیمثال دم تحریر زند رباعی ای ذات
تو همواره بعالم فیاض ؛ قایم بتو هم جواهر هم اعراض ؛ هر نسخهٔ
موزون که کند عقل خیال ؛ آرد ز سواد کلک صنعت به بیاض ؛
و چه یارا که در نعت قدسی قائل انا سید ولد آدم و انا افصح العرب و العجم

دعوی تقریر کند **رباعی** ای وصف تو گشته موجب حسن کلام ؛ وز
نعت تو هر نامه پذیرفته نظام ؛ آن نامه که نامی نبود از نامت ؛ نامش نتوان
برد به نزدیک کرام ؛ اللهم صلی علی محمد و علی آله و سلم اجمعین **اما بعد** گزارش
پرداز است که با وجود قلت فرصت و ضیق وقت بخاطر و استبداد برخوردار ان
عزیز الوجود که خداوند حقیقی بشوق تحصیل علم و ادب و اشتغال آنها را بیفزاید اجماع
این مقالات ظرایف انگیز و کلمات لطایف آمیز را از قبیل لزوم ما لا یلزم
بایراد آیه و حدیث و اشعار قدما برخود لازم و متحتم گرفته و بعنایت الٰهی و
اعانت نامتناهی این مجموعه بتوجه چند روزه صورت نظام پذیرفت
رباعی این نسخه گزار استکی چون چمن است ؛ چون صحن چمن پر از گل و یاسمن
است ؛ تشبیه توان کرد بصحن چمنش ؛ لیکن چو نظر کنی درینجا سخن است ؛
در زمانیکه چمنستان دکن به هبوب نسیم تمکن شاه جم جاه انجم سپاه حضرت میر
محبوب علیخان بهادر نظام الملک آصف جاه خلد الله ملکه و شید الله
بنیان دولته مطراویان است و به پیروجوان بوظایف شکر انتظام و
حکمرانی آن سادس اخلاف آصفیه رطب اللسان امید از ناظرین لطیف
مزاج و خوانندگان ظرایف طبع آنکه چون به گلگشت این گلشن بی خاره

گلزاریه بهار موسوم به کنز اللطایف که هم نام و هم تاریخ ابتدای تالیف است پردازند بنده حقیر را بدعای خیر یاد آرند ؎ یادگاری کز آدمی زاد است ؛ سخن است و دگر همه باد است ؛

یکم در جماعتی که سنی و شیعی حاضر بودند از بزرگی پرسیدند مَنْ اَفْضَلُ النَّاسِ مِنْ بَعْدِ رَسُولِ اللهِ یعنی کیست فاضل ترین مردم بعد پیغمبر علیه السلام جواب فرمود مَن کان بنتهٗ فی بیته یعنی آن کسیکه دختر او در خانه اوست واین عبارت مفید دو معنی مختلف است یکی آنکه افضل ابی بکر است رضی الله تعالی عنه که دختر ایشان در خانه آن سرور است صلی الله علیه وسلم دوم آنکه افضل علی است کرم الله وجهه که دختر آنحضرت علیه السلام درخانه ایشان است وبدین هر دو سنی وشیعی خوشنود گشتند در علم صنایع همچو عبارت یا شعر را محتمل الضدین گویند ـ

دوم گویند که حکیم افضل الدین خاقانی وقتی این بیت به خاقان کبیر منوچهر ممدوح خود نوشته فرستاد ؎ وشقی ده که در برم گیرد ؛ یا وشاقی که در برش گیرم ؛ وشق نام جانوریست که از جلد ان پوستین سازند بدان سبب پوستین را هم گویند و وشاق بالضم خدمتگار وغلام امرد خاقان متغیر گشت

که چرا سر دو نخواست مگر قصور در بهجت شاهی تصور نموده تردید کرد چون
این خبر به حکیم خاقانی رسید مگسی را بال و پر کنده پیش خاقان فرستاد که گناه
از من نیست تقصیر مگس است یعنی من بادشاهی گفته بودم بیار سوخته مگس
فضله انداخته یار تحتانی ساخت خاقان ازین لطیفه بشگفت در آمد و خاقانی
را مورد انعام ساخت ۔

سوم تاجر عرب دو کنیز یکی ثیبه که حسین بود و دیگر باکره که کریه منظر بود
در بازار آورد خریداری که مایل بطرف باکره شد کنیز ثیبه آواز داد الفرق
بینی وبینها بلیلةٍ واحدةٍ یعنی فرق یک شبه درمیان من و اوست
مشتری بمقوله او مسرور شده میل خریدارش کرد بمعائنه این حال زن باکره
بانگ زد ولیلة القدر خیرٌ من الف شهر یعنی شب قدر بهتر است از هزار ماه

چهارم بیچه بلیچه ظریفه نادره روزگار بود و اکثر فضایل را کسب نموده منظور
امرا و سلاطین شده بود گویند درمیان او و حضرت مولانا جامی رحمة الله
علیه ظرافت ها و مقابله واقع میشد چنانچه حضرت حمام بنا ساختند او نیز ساخت
ایشان مدرسه بنا کردند او نیز بان پرداخت اکابر را جهت نماز طلبیده تکلفات
نمود اما حضرت مولانا عبدالرحمن جامی نیامدند و قطعه گفت که این بیت ازان

سوم نگزارم به مسجد تو نماز بخوانی زانکه محبت تو نمازی نیست چون او
شنید مضطرب شد و گفت ایشان چه چیز مانید هر چه ایشان ساختند
من هم ساخته ام و فضائلی که ایشان دارند من هم دارم و ایشان
شعر میگویند من هم میگویم ایشان چه چیز میدارند که من ندارم ملا فرمودند
چیزیکه دارم که او ندارد او جواب داد که ما هم چیزیکه داریم که او ندارد
بلکه او را با ما احتیاج است حضرت مخدومی را این سخن نهایت خوش
آمد و بخانه تشریف برد و اکابر همه حاضر شدند۔
پنجم فاضلی دو پسر داشت روزیکه از مکتب ادب هر دو نزد یک
پدر آمدند پدر پسر بزرگ را پیش خود خواند و جبه و دستاری فاخره پوشانید
غیرتی در باطن پسر خرد پدید آمد این آیه پدر خواند انما اموالکم
و اولادکم فتنه یعنی جز این نیست که اموال شما و اولاد شما امتحان است
پدر بخندید و گفت المستشهد ولد تو نه فرزند منی که تو از این آیه تو
باشی او بجواب گفت و ما یستوی الاعمی والبصیر ولا الظلمات
ولا النور ولا الظل ولا الحرور ای برابر نیستند نابینا و بینا
تاریکی ها و نه روشنی و نه سایه و نه باد گرم پدر را خنده آمد و از آن سرعت

جواب بشنید و طبیعتش بس منبسط شد و بفرمود تا جبه و دستاری نیکوتر از ان

پوشانیند -

ششم از شاعری پرسیدند که ترا از صنایع کدام خوشتر می آید بطریق

مطائبه فرمود که مرا هیچ صنعتی خوشتر از رد العجز علی الصدر نمی آید و ازین

کلام کنایه بطرف جماع است چرا که وقت مباشرت مرد پای زن را

که عجز اعضائش باشد بطرف خود میکشد در علم صنایع صنعت رد العجز را

هم اقسام است ان شئت التفصیل فارجع الی کتب هذا الفن

هفتم آورده اند که محمد امین پسر هارون رشید وکیلی را در نخاس

فرستاد که کنیزک جمیله برای وی خریده آرد وکیل رفت و کنیز زیبا آورد

و نخاسی کنیزک خوب تر ازو آورد و شخصی از تجار کنیز دیگر فایق تر از هر دو

حاضر ساخت امین گفت ای کنیزکان مصلحت چه می بینید کدام از شما بگیرم

یکی گفت وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ اُولٰئِكَ الْمُقَرَّبُونَ کنیز دوم گفت

حَافِظُوا عَلَى الصَّلَوٰتِ وَالصَّلٰوةِ الْوُسْطٰى کنیز سوم گفت وَ

لَلْاٰخِرَةُ خَيْرٌ لَكَ مِنَ الْاُولٰى امین را اقتباس ایشان خوش

آمد و همه را خرید -

هشتم تاریخ وفات شاه طهماسب صفوی پسر شاه اسمعیل صفوی پادشاه ایران بطرز عجیب در کلمهٔ دوازده امام یافته اند چه عدد کلمهٔ امام که هشتاد و دو است اگر دوازده بار گرفته شود نهصد و هشتاد و چهار میشود که سال وفات است هرچند که طرز عجیب هست اما لفظ امام بر موقع وفات لطفی ندارد و الا این ترکیب تاریخ رحلت دستور معظم ما یعنی مختار الملک شجاع الدوله سالار جنگ در تکرار کلمهٔ طیب لا اله الا الله محمد الرسول الله که یافته اند گویا روز ازل استخراج این تاریخ نصیب آن غفران پناه شده بود ۔

نهم طفلی بدبستان پیش معلم مصحف شریف می خواند و لفظ و ان علیک للعنة را تکرار می کرد و یادش نمیشد معلم به غضب درآمد و گفت لعنةُ اللهِ عَلَیکَ وَعَلی وَالِدَیکَ کودک بمان یادگرفت و گفت عَلَیک وَعلی وَالِدَیکَ ای بر تو بر مادر و پدر تو ۔

دهم چون محمد جلال الدین اکبر بادشاه در سنهٔ نهصد و هشتاد هجری بقصد تسخیر گجرات و استیصال فساد مرزا ابراهیم حسین مرزا محمد حسین که پسر شیر شاه بر خاسته بگجرات و نواحی آنرا متصرف شده بودند رفته

آن ولایت را فتح نمود تاریخ آن شاعری در الفاظ قهر گجرات ۸۷۹
آمده یافت چون بادشاه این تاریخ را شنید شاعر را پیش خود طلبیده
پرسید که تو همچنین تاریخ بی ادبانه گفتی فی البدیهه عرض کرد من این نگفته ام
بلکه شهر گجرات آمده گفته ام بادشاه شنیده مسرور شد و انعام بخشید ۹۷۹
حاضرین متعجب شدند بر سرعت استخراج لفظ شهر بعد قهر ۔

یازدهم مورخی تاریخ جلوس نادرشاه بر سریر فرمان روای در
جمله الخیر فی ما وقع بر آورد و نادرشاه پسندیده آنرا یک طرف سکه
بخط طغرا نقش کرد و طرف دیگر این بیت ؎ سکه بر زر کرد نام سلطنت
را در جهان ؛ نادر ایران زمین و خسرو گیتی ستان ؛ شخصی همان ماده
را بقلب بعض لاخیر فی ما وقع ساخت که بادشاه بسمع و ترکیب
آن از سکه موقوف ساخت ۔

دوازدهم گویند چون قلعه ارک شاهجهان آباد با سائر عمارت
بصرف مبلغ شصت لک روپیه در سنه الف وثمان وخمسین انجام گرفت
میر یحیی کاشی تاریخ آن بنظر شاه گزرانید ؎ شد شاهجهان آباد از شاهجهان ۱۰۵۸
آباد ؛ حسن تاریخ عیان است نه محتاج بیان او بادشاه بصله آن فراخور حوصله

خود سر فراز فرمود -

سیزدہم یکی از خلفا را وزیری بود کثیر نام وقتی خلیفہ بروے متغیر شد و فرمود تا او را محبوس کردند و مطالبت اموال نمودند روزی از زندان رقعہ فرستاد و در وی یاد کرد کہ عبدک کثیر و اللہ تعالی یقول و یعفوا عن کثیر چون رقعہ بخلیفہ رسید بر سر آن رقعہ نوشت قال اللہ تعالی عز و جل لا خیر فی کثیر -

چہاردہم گذر فقیہی بقحبہ خانہ افتاد و قحبہ را دید و پرسید کہ بہا عین الوجود تو چیست گفت اربعہ جوان باز گشت و گفت کہ چہ ندارم ابو الوفا کجا آرم قحبہ این بیت بر خواند ؎ عزیزیکہ از درگہش سر بتافت بہر در کہ شد ہیچ عزت نیافت فقیہ بشنید و عرق غیرتش بجنبید و باز آمد و اربعہ داد و باستلذاذ جسمانی مشغول شد و پرسید کہ ترا در دخول لذت زیادہ است یا در خروج قحبہ گفت ہر نفسیکہ فرو میرود ممد حیات است و چون بر می آید مفرح ذات جوان فقیہہ پرسید کہ آیا گاہی شیخ بر تو گذر کردہ است گفت ؎

درین ورطہ کشتی فرو شد ہزار کہ پیدا نشد تختہ بر کنار -

پانزدہم روزی سلطان نصر اللہ پسر شاہ سبحان بمجلس بادشاہ

بسورہ مائدہ سیپارہ ۶ لا یحب اللہ الجہر بالسوء ... بیکدیگر از تقصیرات بسیار ۱۲

بسورہ نساء ... والمحصنات ... نجوی در سیپارہ ۵ ۱۲

درآمد ودر پهلوی ملک بنشست و پس از وے قاضی فتح الله رسید
و خواست که بر سلطان نصر الله مقدم نشیند سلطان دست او گرفته
زیر دست خود نشاند و گفت حق سبحانه تعالی در قرآن مجید درجات
من تو همچنین تعین فرموده است اِذَا جَاءَ نَصْرُ اللّٰهِ وَالْفَتْحُ۔

شانزدهم چون مولوی باقر آگاه بر کلام میر غلام علی آزاد چهار صد
ایراد نوشته و آزاد بلگرامی با مولوی در مناظره بر نیامد و بمکابره آورده این
بیت نوشته فرستاد ع آزادم از نسل حسین ابن علی ام هر کس که
درآویخت بمن از نسل یزید است ؛ مولوی آگاه بعد مطالعه تبسم کرد و گفت
ما آزاد را از سادات میدانیم او مقر بعدم سیادت خود است که
میگوید من از نسل حسین ابن علی آزادم۔

هفتدهم عالمی را پرسیدند که مردے که ثلث مال خود را بر آل فلان
وصیت کند فلان درو داخل باشد گفت باشد گفتند بچه دلیل گفت
نشنیده که خداے عزوجل در قرآن مجید میفرماید اَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ
اَلیٰ اَشَدِّ الْعَذَابِ نه فرعون با ایشان باشد۔

هجدهم پیش میرزا محمد علی تبریزی صائب تخلص شخصی اتهاما

ترین عذاب ۱۲

اینمصرعه خوانده طالب مصرعهٔ ثانی شد و دیدن رفتن استادن
نشستن خفتن و مردن فرزاید همه مصرعه دیگر برخواند بعد سکون
راحت بود بنگر تفاوت را و در اینجا در فقره بنگر تفاوت را لطفی است قابل
فهم نازک معنی فهمان که لفظ تفاوت بر سه حالت یعنی بفتح و ضمه و کسره
واو در لغت آمده است حالا معنی شعر کرده شود که لطف ظاهر شود —

نوزدهم بخیلی را پرسیدند که این درویشان که بر رزاق توهی آیند چرا
نان بایشان ندهی گفت أنطعم من لو يشاء الله أطعمه بندگان اویند
اگر خواهد بدیشان را ارزاق دهد این فضولی چه کار —

بستم وقتی دو مورخ در لفظ صلوٰة و زکوٰة بحث می کردند یکی
میگفت تای مدوره بیست نقطه دارد و دیگری دو نقطه چار صد است
دیگری میگفت تا سه نقطه بهشت صورت ها گرفته عدد دوش
پنج است ظریفی حاکم در میان گردید گفت فی این تا سه اقتضی است
که علامت فرج بصورت ه و علامت اثنین بصورت نقاط بر دو دارد

بیست و یکم میان مولانا قطب الدین و حضرت شیخ سعدی علیه الرحمه
همیشه لطایف مطایبه مفتوح می بود وقتی مولانا با شیخ تماشای مسجدی که

یکی از تاجکان فارس عمارت میکرد رفته بود قضارا دران وقت اندک گلی بر خورشید رخساره بادشاه که هنوز بکسوف سبزه آشنا نشده بود رسید مولا گفت یالیتنی کنت ترابا ای کاش من خاک بودمی بادشاه پرسید که چه خوانده سعدی جواب داد یقول الکافر یالیتنی کنت ترابا ترجمه بگوید کافر اے کاش من خاک بودمی۔

بست و دوم یکی از امرا عصر عبد اللہ خان نام با شیخ عبد الواحد تهانیسری متخلص وحشت وعده احسانی کرده بود و فا نکرد روزی وحشت در مذاکره باو گفت من درین شهر دوازده کس عبد اللہ نام شمرده ام او گفت من هم از ایشان ام گفت نی شما عبد اللہ زیاده اید این کلام دو ایهام دارد یک ایهام ظاهر یعنی عبد اللہ بن زیاد نام حاکم کوفه من جانب یزید دوم آنکه مردم ولایت ایران عدد سیزده را نحس میدانند و وقت شمردن چیزے چون به سیزده رسند آنرا بزبان نیارند و بجاے آن لفظ زیاده گویند چنانچه مردم هند در آغاز شمار یک نمی گویند و بنابر تفاول بجاے آن برکت گویند پس معنی ثانی ایهام آنکه شما عبد اللہ سیزدهم آمده۔

بست و سوم یکی سید علوی با شخصے در اثنای خصومت گفت

مرا چون دشمن بیداری حال آنکه تو ماموری بہر نماز که بر من صلوٰة فرستی
اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَّعَلٰی اٰلِ مُحَمَّدٍ گفت مِنَ الطَّیِّبِیْنَ وَ الطَّاهِرِیْنَ
نیز بگویم و تو از ان بیرونی ـ

بست و چہارم جاوید خان خواجہ سرا والدۂ احمد شاه بادشاه
است روزے به بادشاه عرض نمود که قبلۂ غلام چه خوب سجع از گفته های
سعدی رحمة الله علیه براے نام خود تجویز ساخته است ؎ دولت
جاوید یافت هر کنکو نام زیست ؛ نواب عمدة الملک امیر خان که مردے
ظریف بود و در انوقت حاضر گفت مصرعۂ ثانی نیز منقش باید ساخت
؎ کز عقبش ذکر خیر زنده کند نام را ؛ تجنیس خطی در ذکر خر و ذکر خیر
و حسن موقع لفظ عقب درین مقام براے نام خواجه سرا ظاهر و باهر است ـ

بست و پنجم در سال هشت صد و چار هجری در حوالی انگوریه ایلدم
بایزید بادشاه روم و امیر تیمور گورکان صاحب قران مصاف شده
بتاریخ نوزدهم ذیحجه روز جمعه امیر تیمور غالب شد چون چند روز بعد از فتح سال
هشت صد و پنج هجری شروع گردیده تاریخ این فتح را غُلِبَتِ الرُّوْمُ فِیْ
اَدْنَی الْاَرْضِ یافته یعنی لفظ ارض که سه حرفی است اعلی آن

بسوره روم سیپاره ۲۱ تخرجه مغلوب شدند قوم روم در نزدیک زمین ۱۲

الف و اوسط آن را زحمله و ادنی آن ضاد است پس ضاد که ادنی است تاریخ فتح شد منقول است که چون شاه جهان بادشاه در ایام سلطنت خود این تاریخ را شنید بسیار خوش شد و فرمود که از کتب تاریخ تحقیق نمایند چون ظاهر شد که شروع سال ۱۰۵۰ هجری فتح روم شده فرمود که حرف ض را عدد هشت صد باشد این تاریخ درست نیست زیرا که تفاوت پنج سال است افضل خان میر دیوان اعلی بعرض رسانید که ضاد ملفوظ بگیرند که فن تعمیه است مضایقه ندارد و عدد هشت صد و پنج برابر شد۔

بست و ششم مشهور است که زیب النسا بیگم این مصرعه موزون کرده پیش ناصر علی برای مطلع فرستاد ؎ از هم نمیشود ز حلاوت جدا لبم ؛ ناصر علی زیر آن نوشته فرستاد ؎ گویا رسید بر لب زیب النسا لبم ؛ بیگم هر چند در باطن بر رسای طبع و قادو علوی فکرش آفرین خواند اما بظاهر خشمناک شده این شعر نوشته در جواب فرستاد ؎ ناصر علی بنام علی برده پناه ؛ ورنه بذو الفقار علی کردمی دو نیم

بست و هفتم طفلی را پرسیدند که از کلام الله کدام آیة خوش

داری گفت وما لکم الا تاکلوا یعنی چیست شما را که نمیخورید گفتند
کدام امر الٰہی را از قرآن پسند داری گفت کلوا واشربوا یعنی بخورید و
بنوشید گفتند کدام دعا را از قرآن ورد ساخته گفت ربنا انزل علینا
مائدۃً من السماء یعنی بار خدایا فرود آر بر ما خوانی پر از طعام
از آسمان۔

بست و ہشتم نقل کنند که شیخ جمال الدین محمد خواجه سلمان
ساوجی تا دیری در خدمت سلطان اویس بود چون رخصت یافته
روانه بمنزل خود شد فراشی بحکم سلطان شمع بالگن زر با خواجه ہمراه برد و
شب بخانه خواجه گذاشت صباح که فراش لگن طلب داشت خواجه این
بیت بفراش نوشته داده بسلطان فرستاد ع شمع خود سوخت
شب دوش بزاری امروز گر لگن اطلبد شاه زمن میسوزم چون بیت
بسلطان رسید بدانست و فراش را از طلب منع فرمود این را
صنعت حسن طلب گویند که بجهت حسن خوبی ادا شده۔

بست و نہم سید حسین علیخان از سادات باره که بعهد محمد فرخ
سیر بخطاب امیر الامرای سرفراز شده بود گویند که صالحی پیشو از وقوع

سوره انعام سیپاره ۸
وانشاه ۱۲
سوره اعراف سیپاره ۸
وانبضول ۱۲
سوره مائده سیپاره ۷
بیب الله ۱۲

واقعهٔ شهادت سید حسین علیخان بخواب دید که جناب سید الشهدا امام حسین
علیه السلام با حسین علیخان خطاب میفرمایند بلغ وعدک و غلب
عدوک یعنی رسید وعده تو و غالب شد دشمن تو چون بعد شهادت
حسین علیخان حساب کردند هر یک فقره تاریخ بود با صنعت تقلیب
یعنی بلغ وعدک را اگر قلب کنند غلب عدوک گردد پس در بلغ وعدک
یک تاریخ و در غلب عدوک تاریخ دیگر و چون یک ماه چند روز بعد ازین
واقعه سال دیگر شروع شد عزیزی تاریخ شهادت او در عبارت
محرم حسین تازه شد یافته که لطفش ظاهر بوده است -

سی ام نعمت خان شیرازی متخلص عالی وقتی جیغهٔ مرصع سرکار
زیب النسا بیگم بنت عالمگیر بادشاه بفروختن داد و مدتی گذشت و جیغه
قیمت نرسید این رباعی گفته بعرض بیگم رسانید رباعی ای بندگیت
سعادت اختر من :: در خدمت تو عیان شده جوهر من :: گر جیغه
خریدنی است پس کو زر من :: ور نیست خریدنی بزن بر سر من ::
بیگم بصلهٔ آن پنجهزار روپیه با جیغه مرحمت فرمود -

سی و یکم چون شاه اسمعیل صفوی البیاری از ممالک ایران افغ

کرده بر تخت سلطنت نشست و بلقب شاه اسمٰعیل صفوی شد مذہب

اثنا عشری در ایران رواج گرفت شاعری قاضی مسافر نام از اہل

توران تاریخ جلوس کہ او سنہ نہصد و شش دست داده در فقرۂ **مذہب**

۹۰۶

ناحق یافت اتفاقاً بادشاه بسمع آن بغضب آمد و بطلب او از حال

تاریخ پرسید عرض کرد کہ من این تاریخ را از زبان بادشاه گفتہ ام کہ

ھٰذٰا مذہبنا حق اے مذہب ما حق است بادشاه را خوش آمد

و او را مشمول عواطف ساخت۔

سی و دوم حرف عربی را با حرف عجمی قافیہ کردن از جملہ عیوب

است کہ آن را اکفا خوانند شعر شیخ نظامی گنجوی رحمۃ اللہ علیہ است

در مدح **ب** چو بر دریا کشد تیغ پلارک ۞ بماہی گاؤ گوید کیف حالک ۞

حکایت کنند کہ شخصی در باب این بیت از شیخ التماس نمود کہ باوجودیکہ

کاف عربی با عجمی قافیہ شده لام حالک را باعتبار قاعدہ نحو مضموم باید

کرد جہت قافیہ پلارک مفتوح خوانده میشود شیخ بطریق مطائبہ جواب

فرمود کہ بقول کاؤ است و کاو نخوند اند۔

سی و سوم روزے حضرت علی مرتضیٰ کرم اللہ وجہہ با حضرت

ابابکر صدیق وحضرت عمر بن خطاب رضی اللہ عنہما بطریق سیر پیادہ
می رفتند چون شیخین طویل القامت بودند از راہ طیبت باآنحضرت
گفتند یاعلی بیننا کالنون فی لنا یعنی اسے علی تو درمیان ما
چنان ہستی کہ درمیان لنا نون آنحضرت درجواب فرمودند گو لا انا
بینکما لا کنتما یعنی اگر من درمیان شما نباشم پس شما ہردولا شوید۔
سی وچہارم یکی از شاہزادگان با رفقاکہ جناب شیخ مصلح الدین
سعدی ہم ہمراہ بودند سیرکنان میرفت ناگاہ بپاسے سرو استاد واین
مصرعہ برخواند ؎ سرو در باغ بیک پای ستادست نگر ٭
جناب سعدی علیہ الرحمہ فی البدیہہ فرمود ؎ بر رکاب تو دودگر
بودش پاسے دگر ٭ لطف این بر طبع اہل فہم محتاج بیان نیست ٭
سی وپنجم اعرابی بتاریخ بست وہفتم شہر رمضان المبارک ماہ را
بر آسمان بسیار باریک وخمیدہ دید وگفت الحمد للہ الذی انحل
جسمک کما خصبت بطنی یعنی شکر خداست کہ گداخت جسم
ترا چنانکہ تو تہی ساختی شکم مرا۔
سی وششم مرزا دبیر و ذاکر ہردو شاعر مرثیہ گو در ہند کہ ناموری گذشتہ اند

مشهور است و نیز بذکر این و آن ذاکر مخاطب و بیر شده گفت که
جناب تخلص خود چه پسندیده اند حرف یا اگر از میانش بردارند صورت
دیگر پیدا می کند دبیر سخن پرداز شد که همچنان اگر از تخلص سامی الف برود
چه صورت پیدا می شود ظاهر است ذاکر گفت بلی اگر الف برود همانجا
خواهد رفت که بعد اسقاط یای تحتانی از تخلص جناب باقی مانده باشد آفرین
بر بدیهه گوئی و بذله سنجی این دو سخنوران عالی والا تبار ۔

سمی و فهم شخصے به مسجدی از مساجد بنماز بامداد امامی میکرد در آیتی
می خواند ما قطعتم من لینة او ترکتموها قائمة علی اصولها
اینجا رسید و فرو ماند هر چند مکرر می خواند یادش نمی آمد و کسش یاد
نمی داد پس این آیه بخواند الیس منکم رجل رشید اسے آیا نیست
از شما هیچ مرد شایسته کس معلوم نکرد آخر این آیه بخواند ردّوها علیّ
ای باز گردانید این را یکی از جماعتیان بدانست و بقیه آیت که فراموش
کرده بود یادش داد فباذن الله و لیخزی الفسقین پس نماز
تمام کرد

سمی ... شخصی مذکور نزد پادشاه در مجلسی فرمود که تاریخ تولد تا شش محرم

سوره حشر سیپاره ۲۸ ... سوره هود سیپاره ۱۲ ... سوره ص سیپاره ۲۳ ...

است شیخ زین الدین خوافی که حاشیه نشین مجلس نشسته بود بر سبیل بدیهه گفت که الفاظ شش محرم ششش حرف دارد و شش حرف نزد اہل حساب عدد خیر است نیز از تاریخ خبر میدہد و در لفظ ۸۸۸ شش محرم و در فقره عدد خیر ہر دو تاریخ و لطف تازه اینکه اعداد ۸۸۸ شش حرف ۸۸۸ ہم ہمان ہشت صد و ہشتاد و ہشت می شوند و این از اتفاقات غریبه است ۔

سی و نہم وقتی یہودی را در ایام مامون بازرسانے مسلمان در ماه رمضان بفحش گرفتند یہودی مسلمان شد فقہای وقت گفتند الاسلام یہدم ما کان قبله اسلام ہمه گناہان قبل را محو کند کشتن نیز از وی برخیزد مامون به امام علی بن موسی رضا علیه السلام کس فرستاد که یا ابن رسول الله درین واقعه چه گوئی گفت بفرمایید تا او را بکشند که این ایمان یاس است از ترس میگوید و این آیه بحجت آورد فلم یک ینفعهم ایمانهم لما رأوا بأسنا ترجمه پس ہرگز نفع نمی دارد ایشان را ایمان ایشان وقتیکه دیدند عقوبت ما مامون را خوش آمد بفرمود تا او را بکشند ۔

سبحة المرجان

نفحات الانس

چیستلم شیدا دیوانہ را قصیدہ ایست موسوم بہ قصیدۂ خمریہ مطلعش اینست شعر چیست دانی بادہ گلگون مصفا جوہری ۞ حسن را پروردگاری عشق را پیغمبری ۞ علما بنا بر آنکہ الفاظ شریعت را در توصیف ام الخبائث صرف کرد تکفیرش کردند و بسمع صاحب قبران نور الدین جہانگیر بادشاہ رسانیدہ بغضب سلطانی را در اشتعال آوردند حکم شد کہ او را از ممالک محروسہ اخراج نمایند شیدا قطعۂ عذری املا کرد و قول عارف جامی قدس سرہ السامی را در آن استشہاد آورد کہ شعر از صراحی دو بار قلقل می ۞ نزد جامی بہ از چہار قل است ۞ و آن قطعہ بوسیلہ یکی از مقربان بنظر شاہی گذشت و موقوفی اخراج کہ بالاعزاز صلۂ زر بود بعمل آمد۔

چیلم ویکم عبدالرحمن اموی صاحب اندلس بودہ است گفت بسفر حجاز می رفتم چون بہ بغداد رسیدم نخاسی را گفتم از برای من کنیزکی شایستہ بخر کہ مرا در راہ مونس باشد کنیزکی بر من عرضہ کردند در نہایت جمال و غایت حسن چنانکہ از ملاحت صورت او چشم خیرہ می شد و لم با وی میل کرد گفتم ای کنیزک ترا چہ نام است گفت ملکہ گفتم اللہ اکبر قد قرب

الطریق راه من نزدیک شد و خالی دیدم مشکین بر چهرهٔ روح افزای
او گفتم این چیست گفت حجر الاسود گفتم دستوری باشد که حجر الاسود
را بوسه نهم گفت لَمْ تَکُونُوا بَالِغِیهِ اِلَّا بِشِقِّ الْاَنْفُسِ
بی خرج درم و رنج قدم بحریم حرم نتوان رسید

چهل و دوم مرزا محمد بیگ حقیقی که از ماوراء النهر است روزی
در هوا او ابر شیشه شراب سرخ در دست و بحالت مستی بسوی آن
شیشه نگاه می کرد و این مصرعه می خواند ع چه رنگ است
این چه رنگ است این چه رنگ است ؛ یاران بفکر مصرعه دیگر بودند
که ناگاه از گوشه که انجا کسی نبود آواز رسید ع به مینای زمرد
گون می لعل ؛ مخفی نماند که عالم جنات معمور و اکثر از اجنه در لباس
طالب علمان باستفاده علوم بر آمده تحصیل علوم کرده اند میکنند

چهل و سوم روزی سید کائنات صلی اللّٰه علیه و آله و صحابه
و سلم با اصحاب مستطاب رضی اللّٰه عنهم خرما تناول می فرمودند و بر
سبیل مطائبه خسته پیش حضرت امیر المومنین علی میگذاشتند اصحاب نیز
باشاره آنحضرت متابعت می نمودند بعد فراغ روبسوی اصحاب کرده

[illegible]

پرسیدند که میان ما خرما بیشتر که خورده است گفتند یا سید المرسلین من کثر نواته فهو اکول یعنی هر کرا خسته بسیار باشد او بسیار خورده است حضرت در جواب فرمودند من اکل النواة فهو اکول یعنی هر که مع خسته خورده است او بسیار خورده است حضرت صلعم متبسم شده فرمودند مشکل است از برادر من سخن را پیش بردن۔

چهل و چهارم سک لوند قزوینی نام شاعری که بصیغه ظرافت در مجلس شاه عباس ماضی راه داشته بود نوبتے عیسی خان قورچی باشی از در خانه وے میگذشت بسبب تکلیفا و وی به نشست سگی بطرف دروازه او خوابیده بود خان مشار الیه پرسید که ایشان بخانه شما منصبے دارند گفت قورچی باشی۔

چهل و پنجم کوشیار حکیم هم طبیب بود و هم منجم روزاول که نزد یک نوح بن منصور آمد نوح از محمد عبید که وزیر بود پرسید این چه کس است گفت عالم غیب السموات والارض یعنی منجم است وهم طبیب لطف جواب ظاهر است به ایراد آیه کلام الله۔

چهل و ششم وقتیکه خداوندگار روم به شاهجهان نامه نوشت که شما

سوره فاطر سیپاره ۲۲ کن بفقت تنبیه است بهمان آسمان است و زمین ۱۲

خود را بچه معنی شاهجهان قرار داده اند یا شمار پادشاهی تمام روی زمین
است پادشاه در جواب آن متامل شد و از آصف خان وزیر مصلحت
جست طالب کلیم که یکی از شعراے حاشیه بساط دولت بود این بیت
عرض کرد ~~ هند و جهان ز روے عدد چون یکی بود ؛ بر شاه ما
خطاب ازین رو مقرر است ؛ پادشاه خوش وقت شد و همین شعر در جواب
با دیگر مضامین لایقه نوشت و بعد طالب همدران زمین قصیده بزور و
شور تمام نوشته گزرانید و فراخور حوصله صله یافت ۔

چہل و ہفتم واصل بن عطا فصاحتی عظیم داشت اما الثغ بود الثغ
در لغت کسی است که حرف را را مهمله نتواند گفت بدین جهت تکلف
این نمودی که مطلق در سخن او حرف را نیامدی وقتی از وی پرسیدند که در
عربی چگونه گویند که نیزه بینداز و بر اسپ سوار شو غرض از پرسیدن
آن بود که بگوید اطرح رمحك واركب فرسك واز تلفظ را مهمله
درمانده شود چه درین هر چهار کلمه حرف راست اصل بے اندیشه
فرمود الق سنانك واعل جوادك همه کس آفرین گفتند و تعجب
کردند از قدرت او بر حذف را الحق انکار از هر یک نیاید و صاد

عماد را نیز گویند که الثغ بود که کلام خود را از حرف را خالی میداشت باو گفتند که بگوید اَمَرَ اَمیرُ الاُمَراءِ اَن یَحفُرَ بِیراً فِی الطَّرِیقِ یَشرَبُ مِنهُ الصَّادِرُ وَالوَارِدُ فِی الفَورِ گفت حَکَمَ حَاکِمُ الحُکَّامِ اَن یَعمَلَ قَلِیباً فِی السَّبِیلِ یَنفَعُ مِنهُ الغَادِی وَالبَادِی۔

چهل و هشتم باغ بادشاهی موسوم به فرح بخش که در سنه هشتاد و دو تعمیر یافت نعمت خان نامی داروغه آنش بود در آن شخصی از صاحب طبعان باراده گلگشت آن رفته داروغه گذاشت رنجیده این رباعی که دران شکایت داروغه هم تاریخ تعمیر آن باغ از قسم تعمیه است بپادشاه گذرانید و بحسن صنعت تخرجه آنش مورد تحسین ها گردیده در باغ فرح بخش گذر کن شاها :: بر لاله و یاسمن نظر کن شاها :: نعمت خان را از بهر تاریخ بناش :: از باغ فرح بخش بدر کن شاها ::

چهل و نهم گویند امیر اسمعیل گیلکی را پسر خوانده بود تکیمور نام وقتی که آبله اشکش برآمده بود و از شان آبله لطافت بشره وطراوت

چهره او ناپیدا شده روزی پیش امیر ستاده بود امیر از روے تعجب در
نشان ہائے ابلہ وی می نگریست قاضی ابو منصور حاضر بود بران
کودک اشارت کرد و گفت لَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسَانَ فِیْ
اَحْسَنِ تَقْوِیْمٍ ثُمَّ رَدَدْنٰهُ اَسْفَلَ سَافِلِیْنَ تکمیو چون
تشبیہ قاضی در حق خود شنید فی الفور جواب داد ضَرَبَ لَنَا
مَثَلًا وَّنَسِیَ خَلْقَهٗ قاضی خجل شد و امیر از حدت خاطر و جودت
جواب او عجب کرد و مرسوم او بیفزود ــ

پنجاہ و سوم شاہ گرامی مشہور بہ مرزا گرامی خلف و شاگرد مرزا
عبد الغنی قبول کشمیری است در شاہجہان آباد قلندرانہ میگذرانید
در ایام محمد شاہ بادشاہ ہندوے مشہور بہ راجہ روشن رائے کیو
دیوان نواب قمر الدین خان وزیر بود آن مرد عجب حالی و طرفہ خودے
داشت و بزعم باطل خود نبی بود و میگفت کہ میان من و حضرت
داداروا سطہ دیگر انبیا نیست و در ہیچ وادی محتاج جبرئیل نیستم ہرچہ
میخواہم خود بجناب حضرت باری عرض میکنم و جواب بلخواہ می شنوم
شاہ گرامی مذکور یکے از مریدان او بود و سجع مہر نگین خود این مصرعہ

ساخته بود ؎ بشنو گرامی مرید روشن راے ٭ روزے میر ولایت اللہ خان برادر کلان محتشم علیخان حشمت تخلص مرزای مذکور را ملامت کرده گفت که تو عجب بابای ایمان فروش هستی که مرید کافر شده نام او بزنگین کنده واے بر دین تو مرزا جواب داد که هر چه میگوئی راست و معذورے زیرا که راجه را ندیده واگر صحبت او را در می یابی روز اول مرید او شوی و هرگز عجب من نکنی گفت من هم آرزو دارم که روزے او را ببینم و گفتگوی دور از کار او را بشنوم مرزای گرامی گفت که فردا بیائی و مهاراج را ببین خلاصه اینکه فردا ے روز میر مذکور باتفاق مرزا گرامی با راجه ملاقات کرد و در صحبت اول گفت که من در ایام مکتب نشینی که دیوان حافظ شیرازی رحمه اللہ علیه میخواندم چون برین شعر رسیدم ؎ دل که آینه صافی است غباری دارد ٭ از خدا می طلبم صحبت روشن راے ٭ سر از حیرت بگریبان داشتم که خواجه صحبت کسیکه آرزو دارد کجا خواهد بود و کیست فی الجمله این عقده از فوت حل نشد بعد ازان در ایام ترک لباس بخدمت هر بزرگے که رسیدم و معنی این شعر رسیدم جواب دلخواه نشنیدم دی شب که خوابیدم در

در عالم رویا بزرگے با محاسن سفید عصا در دست برسر من آمد بکمال ادب
بر وسلام دادم بعد جواب سلام فرمود که هیچ دریافتی که خواجه حافظ شیراز
کرا آرزو میکرد گفتم نے گفت آن روشن رائے ہمین راجہ روشن رائے
کیو است که صحبت او نصیب خواجه حافظ نشد حالا باید که فردا بخدمت
او حاضر شده واصل سعیدان شوی روشن رائے ازین تقریر خیلے مسرور
شده ہمان وقت چند اشرفی بہ بہیر ولایت الله خان تواضع نمود۔

پنجاه و یکم بخیلی را پرسیدند که قرآن شریف کدام آیته دوست
داری گفت این آیته وَلَا تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمْ ای نمیدہید
بے خردان را اموال خود۔

پنجاه و دوم بادشاہے بناے باغ نهاده نامش دار الفیض نهاد که
ہر یک مسافر وصادر و وارد فرود شده آسایش یابد واز مطبخ سرکار
طعام خورد روزے شاعری وارد شد آنوقت در باغ بند و تقسیم
طعام مقرره باخر رسیده بود بے نیل مقصود برگشت در حالت غیظ
پرسید که نام این باغ و مسافرخانه چیست گفتند ش دار الفیض در
جواب گفت نے نے نام این را دار الضیف است ای برگرداننده

چنان سبحان اللہ بچہ حسن و خوبی صنعت مقلوب ادا کرد۔

پنجاہ و سوم چون شخصے از برادر خود بہ سببی رنجیدہ نزد عبداللہ بن نعمان رفت مشار الیہ بعد از تعظیم و اکرام بے شمار ابرام و الزام نمود کہ البتہ جہت توفیر اتحاد باد و تحقیق تضاد با برادرش باید کہ در مجمع الناس برادر خود لعنت کند العیاذ باللہ آن شخص ہر چند عذر نمود مقبول نشد آخر الامر ناکس در مجمع الناس گفت اَیُّھَا النَّاس اِعلَمُوا اَنَّ فلاناً اَخِی وَ اَمَرَنی عبد اللہ اَنَّ اللَّعنَۃَ فلعنۃ اللہِ عَلیہِ و این عبارت شامل دو معنی متضاد است جہت آنکہ اگر ضمیر علیہ راجع بہ عبداللہ باشد لعنت راجع باوست و اگر ضمیر مذکور راجع بہ برادرش کردہ شود لعنت راجع باو می شود و اینجا لفظ عبداللہ بہ ضمیر علیہ نزدیک تر است و ارجاع ضمیر باقرب اولی تر است ہمچو نثر یا نظم را از بدائع معنوے یحتمل الضدین نامند۔

پنجاہ و چہارم گفتگوی طیبت آمیز و فرحت انگیز میان دو شاعر وحید عصر و فرید زمان یعنے ہلالی و نرگسی۔ در محفلی کہ نرگسی نشستہ بود ہلالی ہم رسیدہ بالا از نشست نرگسی گفت تخلص من نرگسی است و جای

سن بالاتر از انست که نرگس را بچشم نسبت دهند و چشم سر اعضاست
هلالی گفت تخلص من هلالی است و هلال را به ابرو نسبت دهند و جاے
ابرو بالاتر از چشم است نرگسی گفت هلال نام غلامان است و غلام
را باید فروتر نشیند و بر سر تخلص نظر نکردی که لفظ نر است و آن بصفت خود
بالاتر از همه است بجوابش هلالی پرداخت که بلی سر تخلص را اگر رفتی و
تحت آن نظر نیند اختیی که بزیر کس هم دارد بضم کاف سامعین
لطف سخن بردا شتند گویند که از ان روز نرگسی تخلص خود بآهی
بدل کرد۔

پنجاه و پنجم روزے درویشی از در شهرے در آمد فاقه کشیده چشمش
بر دکان طباخی افتاده بره بریان دید که از بالاے دکان آویخته آتش
اشتها تنور معده اش را گرم کرده بود آرزوے خود را مضمون این
آیه ساخت و بر کاغذے نوشت نُرِیدُ اَن تَاکُلَ مِنهَا وَتَطمَئِنَّ
قُلُوبُنَا وَنَعلَمَ اَن قَد صَدَقتَنَا و در دست طباخ نهاد همین که
کاغذ برخواند بر پشت کاغذ نوشت لَن تَنَالُوا البِرَّ حَتّٰی تُنفِقُوا مِمَّا
تُحِبُّونَ و بدست درویش داد چون چشم بر رقعه افتاد وجد کشش

تا خرچ کنید از آنچه دوست میدارید ۱۲

بیاید و نعره زدن گرفت گفتند شیخ چه بوده است گفت نعمت خانے بے بضاعت نمید هند پس نعمت خان بے بضاعت کی دهند—

بسوره نمل سیپاره ۱۹ وقال الذین ۱۲

پنجاه و ششم روزے نعمت خان عالی سوار اسپ در جلو بادشاه می رفت و اسپ که شوخی می کرد دست بر یالش زده بابا بامیگفت خود بادشاه که گاه گاه بمطائبه با او سخن می گفت فرمود این بابا بے تست عرض کرد بلے داده حضرت خدیو زمان است همین طور روزی بادشاه پری از پرهای کلغی به نعمت خان وا ده فرمود که پر داده ام خان معز سر فرو کرده عرض نمود که سر داده ام لطف این جواب ها بر محاوره دانان هند عیان است نه بر اهل فرس—

پنجاه و هفتم یکے از خلفا امیر المومنین علی علیه السلام را دشمن داشتے وقتی او را در خواب دید در میان آتش نشسته از معبری تعبیر این خواب سوال کرد معبر گفت اینکس باید که پیغمبر باشد گفت بچه دلیل گفت بآن دلیل که حق سبحانه تعالے می فرماید اَنْ بُوْرِکَ مَنْ فِی النَّارِ وَمَنْ حَوْلَهَا ترجمه برکت داده شد کسی را که در آتش است و کسی را حوالی وے است پس آن خلیفه از دشمنی امیر المومنین علی علیه السلام

توبه کرد۔

پنجاه و هشتم آورده اند که در زمان سالک مسالک نیک نامی مولوی جامی شخصے ملا ساغری نام بدبحوسے میگفت که شعرای عصر معانے از اشعار من دزدیده بشاعری نام نهاده اند این حرف بسمع مولوی رسید فی البدیهه این ابیات گفت ساغری میگفت دزدان معانی برده اند ؛ هر کجا در شعر من یک معنی خوش دیده اند ؛ دیدم اکثر شعر هایش را یکے معنی نداست ؛ راست میگفت آنکه معنی هاش را دزدیده اند ؛ این ابیات اشتهار یافته تا به ملا ساغری رسید ملا رنجیده شکوه بخدمت مولوے آورد ایشان فرمودند که ما گفته ایم شاعرے میگفت دزدان معانے برده اند شاید ظریفان شهر آنرا به تصحیف ساغری خوانده باشند۔

پنجاه و نهم هارون رشید را کنیزکے بود فائزه نام به حلیه بلاغت و زیور فطنت معروف و موصوف وقتی هارون رشید در جاے خلوت بطریق طیبت باو گفت اَقلِبی ظهرک اِلی تَرمانِی زمانی لیشت بمن نماے فایزه گفت یا امیر المومنین

اَمَا سَمِعْتُ قَوْلَ اللّٰہِ تعالیٰ فَاْتُوْھُنَّ مِنْ حَیْثُ اَمَرَکُمُ اللّٰہ
در زنان خود برا سے روید کہ حق فرمودہ است ہارون گفت اما
سَمِعْتِ قولہ جل علیٰ نِسَآئُکُمْ حَرْثٌ لَّکُمْ فَاْتُوْا حَرْثَکُمْ اَنّٰی شِئْتُمْ
یا فایزہ شنیدہ کہ خدا فرمودہ است زنان شما کشت زار شما
اند پس بیائید بکشت زار خویش بہر روش کہ خواہید فایزہ گفت
یا امیر المومنین اما سَمِعْتَ قولہ تعالے وَاْتُوا الْبُیُوْتَ مِنْ اَبْوَابِھَا
اے نشنیدہ فرمان او در آئید بخانہ ہا از راہ دروازہ ہا ضحک
ہارون بخندید و او را دوست تر داشت۔

شصتم چون امیر تیمور ولایت فارس را تسخیر کردہ بہ شیراز
آمد حافظ شیرازی رحمہ اللہ علیہ را بملاقات طلب کرد حافظ گوشہ
نشین کہ بفقر و فاقہ گزران می نمود سید زین العابدین رکنادی
کہ مرید او بود و نزد امیر تیمور قرب تمام داشت حافظ را بملازمت
تیمور در آورد و امیر دید کہ آثار فقر و ریاضت از ناصیہ احوال او ظاہر
است گفت اے حافظ من بضرب شمشیر تمام روے زمین را
خراب کردم تا سمرقند و بخارا معمور کنم و تو آنرا بیک خال می بخشی و

۱ بسورہ بقر سیپارہ سیقول السفہاء پس نزدیکی کنید با ایشان از آن راہ کہ مباح کردہ است شما را خدا ۱۲
۲ بسورہ بقر سیقول السفہاء ۱۲
۳ بسورہ بقر سیقول السفہاء ۱۲

می گوے ۵۵ اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را ؛

بخال ہندوش بخشم سمرقند و بخارا را ؛ حافظ گفت ازین سخاوت

ہاست کہ بدین فقر و فاقہ افتادہ ام امیر تیمور بخندید و براے حافظ ادرار

لایق معین فرمود۔

شصت و یکم چون مامون خلیفہ توران بنت حسن سہیل را

بخواست در شبے کہ خواہش مقاربت کرد توران را عذر زنان

پیش آمد گفت یا امیر المومنین اَتیٰ اَمرُ اللہِ فَلَا تَستَعجِلُوہ اے

آمد حکم خدا پس در طلب شتاب مکنید مامون بدانست و ازین

حسن استعارہ عجب نمود۔

شصت و دوم وقتی سید علاء الدین بہ مولوی قاضے

عبد الوہاب شہیدی گفت کہ مرکبے یافتہ ام کہ از قبیل مقلوب

مستوی است قاضی پرسید کدام است گفت اینکہ مرادی وارم

قاضے بدیہہ گفت برآید یارب بحسب اتفاق این الفاظ نیز مقلوب

مستوے بخوبی افتاد و ہمچنین شاہزادہ مرزا ابوبکر بہ میر نظام الدین علی

شیر گفت کہ لفظے یافتہ ام کہ مقلوب مستوی است میر پرسید کدام است

مرزا فرمود که لفظ کاواک بیر بدیهه گفت شاباش۔

شصت و سوم در بلده احمدنگر حامی ساخته شده است که تاریخ بنای او این است إِنْ كُنْتُمْ جُنُبًا فَاطَّهَّرُوا[۱] و لطف ماده تاریخ بدابر پاک طینتان ظاهر است۔

شصت و چهارم وقتیکه این مطلع بلند از مرزا محمد بیگ حقیقی سر زد ع

در حقیقت دگرے نیست خدائیم همه ؛ لیکن از گردش یک نقطه جدا ائیم همه ؛

اکثر از صاحب طبعان در فکر جواب افتادند امّا مرزا فاروق که خدمت دیوانی سرکار روشن آرا بیگم بنت صاحب قران ثانی داشت مطلع ثانی گفت ع

قطره بگریست که از بحر جدا ائیم همه ؛ بحر بر قطره بخندید که ما ئیم همه ؛

شصت و پنجم ابو عبیده توابه قاضی ابو محمد رازی را رقعه فرستاده بدعوت خود خواند قاضی را آن زمان درد چشم بود بر پشت رقعه نوشت که دعاگوے را رنج رمد بوده است و لِقَاؤُهُ فَرَجٌ لَيْسَ عَلَى الْأَعْمٰى حَرَجٌ[۲] چون رقعه به ابو عبیده توابه رسید گفت عُذْرُهُ أَحْسَنُ مِنْ إِجَابَتِهِ لطافت اعتذار او بهتر از سرعت امتثال

[۱] بسوره مائده بیپاره ۶ انجب الله ترجمه اگر هستید با جنابت پس غسل کنید ۱۲
[۲] بسوره فتح پاره ۲۶ حرج نیست بر نابینا گناهی ۱۲

اوست

شصت و ششم هرگاه شیخ ابو الفیض فیضی وقت نظم مثنوی بلند من این بیت در توحید او سبحانه تعالی گفت

دربحر سبو که می نهی کوش :: فواره فیض اوست در جوش

بخاطرش رسید که در فضائل کمتر از شیخ سعدی شیرازی نیستم چون وی را بدین بیت

برگ درختان سبز در نظر هوشیار :: هر ورقے دفتری است معرفت کردگار

طبق ہائے نور نازل شده بود و بآسمان کرده فقط صله غیبی شد اتفاقاً غلیوانے از ہوا پنجال کرد و بر روے فیضی افتاد بسیار بہم بر آمد و بد دماغ شده گفت شعر فہمی عالم بالا معلوم شد و ہمچنین این شعر در آغاز مثنوی بحمد بار سے نوشته بود

اے انتگ و پوے تو ز آغاز :: طاوس نظر بلند پرواز

عرفی که شنید گفت اگر من میگفتم چنان میگفتم

عنقاے نظر بلند پرواز

طاوس را از بلند پروازی چه علاقه۔

شصت و ہفتم خالد بن ربیع نعمانی میگوید که وقتی از اوقات به مین بودم یکے از دوستان نزدیک من آمد و گفت امروز کنیزکے

به نخاس آورده اند که به لطافت چهره و ملاحت لهجه او کسے را ندیده ام
در هوس دیدار او برخواستم و به نخاس رفتم و دیدم که در حجابے
نشسته و نقابے بر رو فرو هشته پیش او رفتم و گفتم أَرِنِي أَنْظُر
إِلَيْكَ سبک نقاب برداشت و گفت فَانْظُرْ إِلَىٰ آثَارِ رَحْمَتِ
الله ازین فصاحت گفتار و حلاوت دیدار او متحیر ماندم پرسیدم
که چه نام داری گفت جنت گفتم الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَحَلَّنَا دَارَ
الْمُقَامَةِ مِنْ فَضْلِهِ شکر خدائے عزوجل که ما را به جنت سانید
نَتَبَوَّأُ مِنَ الْجَنَّةِ حَيْثُ نَشَاءُ جائے میگیریم از بهشت هرجا که
خواهیم گفت هیهات لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّىٰ تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ
اے هرگز نیابید نیکوکارے را تا آنکه خرچ کنید از انچه
دوست میدارید

شصت و هشتم بزرگے شیخ عبد العزیز نام در زمان محمد اکبر شاه بود
چون شیخ بر پشت خطوط و صحایف وز دنا چیز عبد العزیز می نوشت
از اتفاق بعد وفات بهمین الفاظ تاریخ جلتش را یافتند که از خرق
عادت آن شیخ توان گفت۔

سوره اعراف سیپاره ۹ قال الملا الذی ... ۱۲
... سوره روم سیپاره ۲۱ ... ۱۲
سوره آل عمران سیپاره ۴ لن تنالوا ... ۱۲

شصت و نهم در مجلس شاه محمود اورنگ آبادی قدس
سره سجاده نشین تکیه باباشاه مسافر قدس سره شخصے تازه
وارد بود روزے شاه موصوف مخاطب به آزاد بلگرامی که از
حاضرین مجلس بود شده گفت نام ایشان باید پرسید گفتند
اسم شریف چیست گفت بعد بالدین خود و حاضرین خیلے
بشگفت در آمدند آخر چنان دریافت شد که واضع نام بعد الدین
را که در سوره والتین واقع است چون ترکیب زبان عرب نمیدانست
از قبیل افضل الدین و نصرة الدین پنداشته مولود را مسمی ساخته
ازینجاست که از اسم به لیاقت پدر پیدا میشود —

هفتادم گویند جوانے با یکے دختر که از جمله زنان عهد خویش
بخوبی و نیکوئی برگزیده بود تعاشق داشت و طبایع هر دو بمواصلت
موافقت می نمود اما در طریق نکاح مواصلت میان ایشان میسر
نمی شد روزے جوان فرصت یافته حبیبه خود را برد و در خانه
مستحکم فرو بست اولیاء دختر را خبر شد و در بام آنخانه را فرو گرفتند
پدر میخواست که او را به تعرض بگوید از برون خانه این آیه بر خواند و کلا

سوره شعرا آیه
ذکر ... الدین ۱۲

تطیعوا امر المسرفین اے انقیاد منمائید فرمان از حد گذشتگان
راه خضرا و از پدر بشنید که و لا تطیعوا امر المسرفین جواب داد
که قضی الامر الذی فیه تستفتیان ای فیصل کرده شد
کاریکه در روے سوال میکنند پدرش حال بدانست و در
حال بازگشت۔

ہفتاد و یکم مولانا قاسم کاہی وقتیکه این رباعی در سلک
نظم کشید رباعی ہر کسکه ز اسرار خدا آگاه است ؛ پیوسته
میان بنگیانش راه است ؛ از بنگ شود ستر انا الحق ظاہر ؛
چون ہر برگش بصورت الله است ؛ شیخ عبد النبی صدر الصدور
او را تکفیر کرد و بادشاه اکبر را بران داشت که او را به تعزیر این
حاضر گردانید ند شیخ در مقام معارضه شد مولانا قاسم بادشاه
عرض کرد که حضرت شیخ را پرسیده شود که گاہی ازین چشیده اند
یا نه بادشاه بشیخ گفت که چه میگوید شیخ گفت استغفر الله صورتش
را ندیده ام چه جاے چشیدن مولانا گفت حق بجانب شیخ است
اگر اند کے ازان تناول فرمایند و ستریکه گفته ام منکشف نشود ہر چه

شیخ فرماید آنرا سزاوارم بادشاه را این سخن نهایت در
مذاق افتاده و مولانا قاسم را باعزاز و اکرام رخصت فرمود۔
هفتاد و دوم بدیع همدانی در ایام صبا و عهد جوانی آنچنان در محاورۀ
و ملاطفه تازی و فارسی معروف و موصوف بود که در مجلس بزرگان ذکرش واجب
میدانستند۔ واو بدیع حلوانی میگوید که روزگاری از حلوان بهمدان باشتیاق او در آمدم
گفتند که او درین ساعت بمکتب باشد چون نزدیکش رسیدم بدیع را دیدم که می آید
در مقدار سال دوازده و غلامی لطیف صورت همدرس خریطۀ کتاب در بر
گرفته برابر او می آید آواز دادم و گفتم عَلَيْكَ عَيْنُ اللّٰهِ برفور جواب داد
وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ گفت دیگر بار گفتم وَصَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ صُوَرَكُمْ
بے غلام در حق تست همی بسیاستی در من نگاه کرد و گفت
وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ و در گذشت من از جرأت زبان و فصاحت
بیان او نیک متعجب ماندم۔
هفتاد و سوم میر صیدی طهرانی که یکے از شعرا نامی عهد
شاهجهانی است نقل کنند که روزے نواب تقدس جناب
جهان آرا بیگم بنت شاهجهان بادشاه به سیر باغے که در وسط شاهجهان آباد

آبادساخته بود چی آمد و میر در حجره از حجره ہائے بیرون باغ کہ مردم بکرایہ
می گرفتند بسبب اہتمام سوارے پنہان شد بیگم فیل سوار ہ تشریف
می آورد ہر گاہ فیل سوارے نزدیک آمد میر از غرفہ پشت بام حجرہ
خود سر برآورد و این بیت خواند ؎ برقع برخ افگندہ برد ناز بباغش
تا نگہت گل بیختہ آید بدماغش :: بیگم ظاہرا ازبیدماغی فرمود این بیت
او را کشان کشان خواجہ سرایان آوردند فرمود چہ می خواستی باز
بخوان میر ہمان بیت رامکرر خواند تا آنکہ بیگم بہ باغ تشریف برد و فرمود
پنجہزار روپیہ این مغل را بدہید -

ہفتاد و چہارم امیرے مغنیہ را بخواست و شبی کہ بمعاشرت
مشغول بودند خواست کہ از معاشرت بمباشرت پردازد مغنیہ
را عذر یکہ معہود زنان است پدید آمد گفت عصمہ اللہ الا امیر
قال الذی ؎ جوش زد عذر امیر بجواب گفت ساوی
الی جبل یعصمنی من الماء ؎ پناہ خواہم گرفت بسوی کوہی
کہ نگاہ دارد مرا از آب -

ہفتاد و پنجم روزے مجبوبہ مہ جبین لعبت چین نورستہ

سورہ مومنون سپارہ قد افلح ۱۸ سورہ ہود پ ۱۲ و ما من ۱۲

گلشن خوبی زیبانهال چمن محبوبی از خواب بیدار شده بچشمان نیم
باز گیسوی مشک سنبل خود را در آینه می آراست اتفاقاً این مصرعه
بر زبانش رسید ہ زلف خم گشته بکو نسیم سخن میگوید ہ ہمه
حاضرین از فرمایش مصرعه ثانی بفکر شدند ہیچ یکی پی بمنزل نه برد
مگر خادمه که پیش استاده بود دست بسته عرض کرد ہ
موبمو حال پریشانی من میگوید

ہفتاد و ششم شموئیل یہودی در ایام خلافت عمر رضی اللہ تعالیٰ
عنه در خواب دید که جمعے از ملائکه بر وے صلوت می دادند تعبیر این
خواب از معبرے پرسید گفت زود باشد که در دین حق شوے
و در شریعت مصطفیٰ صلوٰت اللہ وسلامه علیه و رأی آن را
یک ہفته بر نیاید که آن یہود مسلمان شد معبر را پرسیدند که توجیه
دانستی که من مسلمان شوم گفت بدانکه خدا تعالیٰ می فرماید هُوَ
الَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ وَمَلَائِكَتُهُ لِيُخْرِجَكُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى
النُّورِ اے من الکفر الی الایمان ترجمه اوست آنکه رحمت
می فرستد بر شما و دعاء رحمت می کنند بر شما فرشتگان او تا بر آورد

شما را از تاریکی ہا بسوے روشنی ۔

ہفتاد و ہفتم در تنای صلوة کہ مدور است یا در از عدد شش پنج ا
یا چارصد اہل فن تاریخ را بحث ہاست چنانچہ درین باب روزے غلام
محی الدین تخلص طوفان بخدمت جناب حافظ مولوی تاج الدین مشتاق
علیہ الرحمہ بعرض کرد کہ عدد تنا ے صلوة پنج گرفتن مناسب است کہ
صلوة ہم پنجگانہ است جناب موصوف لطیفہ خوبے ارشاد فرمود
کہ اگر صلوة را بنوافل ہمچو اشراق و چاشت و ضحی و تہجد وغیرہ زیادہ
کنند بہ گناہ است ۔

ہفتاد و ہشتم سیف الدولہ جعفر زقار البغل حلہ فرستاد بعد
از مدتے اہل حلہ بروے خروج کردند چنانکہ او را خوف ہلاک بود در
گوشہ خانہ مختفی و منزوی بماند و بہ سیف الدولہ نوشت اَیَّدَ اللّٰہُ
الامیر اِنَّ القَومَ استَضعَفُونِی وَکَادُوا یَقتُلُونَنِی فَلَا تُشمِت بِیَ
الاَعدَاءَ وَلَا تَجعَلنِی مَعَ القَومِ الظّٰلِمِینَ باید دانست کہ قوم
سر از فرمان بتافتند و باتلاف مال و فساد حال می شتافتند مرا
بکام دشمنان مدار و درمیان این قوم ستمگار مگذار چون قصہ سیف الدولہ

سورہ اعراف پارہ ۹ قال ابن ام ترجمہ برادر این قوم ضعیف شمردند مرا و نزدیک بودند کہ بکشتند مرا پس شاد مکن بسبب اہانت من دشمنان را و شمار مکن مرا با گروہ

رسیدوی را جواب نوشت سنستند بہ جہنم من حیث
لایعلمون ترجمہ بکشیم ایشان را تا محل ہلاک از ان راه کہ نمی دانند
ہفتاد و نہم عرفی شیرازی در قصیده و ترجمۃ الشوق خود میگوید
ــہ بکاوش مژه از گور تا نجف بروم ⁂ اگر بہ ہند ہلاکم کنند و ر
بہ تتار ⁂ شاید این بیت مقبول جناب شاه ولایت رضی اللہ
عنہ افتاد و بعنایت جائزه اعلی روح او را شاد فرمود یعنی میر صابر
اصفہانی در سنہ سبع و عشرین و الف استخوان او را از لاہور
بہ نجف اشرف رسانید ملا رونقی ہمدانی تاریخ نقل استخوان
او میگوید ــہ یگانہ گوہر دریای معرفت عرفی ⁂ کہ آسمان
پی پرورش صدف آمد ⁂ چو عمر او بسر آمد ز گردش گردون ⁂
شکست بر صف دلہای پر شعف آمد ⁂ بگوش چرخ رسانید
حرف جان سوزی ⁂ کہ عمر من ز تو در معرض تلف آمد ⁂ بکاوش
مژه از گور تا نجف بروم ⁂ فکند تیر دعای و بر ہدف آمد ⁂ رقم زد از
پی تاریخ رونقی کلکم ⁂ بکاوش مژه از ہند تا نجف آمد ⁂
ہشتادم منصور سبزواری و ابوبکر خوارزمی در صدر

فخر الدولہ بمسئلہ مناظرہ میکردند و منصور در رفع الزامی ابوبکر را گفت اِنَّمَا
اَنْتَ مُفْتَرٍ اے جز این نیست کہ تو افترا کنندہ او بر فور جواب داد
اِنَّمَا یَفْتَرِی الْکَذِبَ الَّذِیْنَ لَا یُؤْمِنُوْنَ بِاٰیٰتِ اللّٰہِ وَاُولٰٓئِکَ ھُمُ
الْکٰذِبُوْنَ اے جز این نیست کہ افترا می کنند دروغ را آنانکہ ایمان
ندارند بآیت ہائے خدا وایشان اندو روغگویان فخر الدولہ را ازان
سرعت جواب وجودت طبع او نیک عجب آمد۔

ہشتاد و یکم نوبتے در سلخ رمضان بعد رویت ہلال این مصرع
بر زبان بادشاہ گذشت ع ہلال عید براوج فلک ہویدا شد
چون معمول بادشاہ بود کہ سالم ماہ صیام تعظیماً از بادہ خواری اجتناب
میکرد نورجہان بیگم فے البدیہہ این مصرع بر خواند ع کلید
میکدہ گم گشتہ بود پیدا شد۔

ہشتاد و دوم روزے یکی از متوسلان نزدیک رئیس
ابوالمحاسن درآمد دید کانون آتش پیش نہادہ و غلامی مرغی بروی میگرداند
گفت السلام علیک ایہا الشیخ الرئیس اِنَّ بُوْرِکَ مَنْ فِی النَّارِ
وَمَنْ حَوْلَھَا اے برکت دادہ شد کسی را کہ در آتش است و

۱۲ سورۂ نحل پارہ ۱۴
۱۲ سورۂ نحل پارہ ۱۴
۱۲ سورۂ نمل پارہ ۱۹

کسی را که در حوالهٔ وی است جمله حاضرین را حسن استعارت
او خوش آمد و متعجب شدند۔

هشتاد و سوم امیرزاده از ندیم خود روزے در تذکرهٔ این
و آن گفت که در آخر اسم های که لفظ بان بیاید مثل فیلبان و
ساربان و امثال آن اکثر عربده جو و بدراه می باشند ندیم در جواب
عرض کرد همچنین است مهربان۔

هشتاد و چهارم آورده اند که موسی بن عبدالملک یکے از
دوستان ابوالعیناء شاعر را به تهمتے حبس فرمود و اذیت ها
سخت می رسانید تا آنکه دران تشدد هلاک شد مدتی پنهان داشتند
و می گفتند که از زندان بگریخت روزے یکی از ابوالعینا پرسید که ازان
محبوس چه خبر داری گفت فَوَکَزَهُ مُوسٰی فَقَضٰی عَلَیْهِ این سخن
بموسی بن عبدالملک رسید بفرمود تا ابوالعینا را حاضر کردند و گفت
یا ابوالعینا زبان از سخن کوتاه کن یا نه آنکه بینی از خود بینی ابوالعینا گفت
اَتُرِیْدُ اَنْ تَقْتُلَنِیْ کَمَا قَتَلْتَ نَفْسًا بِالْاَمْسِ پس موسی ازان قصه
آگاهی یافت و ابوالعینا را به تلطف نواخت۔

هشتاد و پنجم محمد شاہ وحشت تخلص که مرد شوخ طبع و ظریف مزاج بود روزے برین مصرع شیخ ناصر علی روبروے شیخ اعتراض کرد — چیز یکه ندیدنی است آنهم مائیم و گفت که چیز ندیدنی عضو مخصوص و اندام نهانی زنان می باشند آنهم ظاهر اشما خواهند بود و فقط و این اعتراض ظریفانه است نه حکیمانه حاصلش اینکه وجود مطلق بدون مظاہر رنگ شهود نمی گیرد ما انرا در خود می یابیم —

هشتاد و ششم وقتے شمس المعانی به جرجان در کوشک سفالین حوضے بنا فرموده بود چون تمام شد فضلاء دولت خویش را حاضر کرد و گفت چیزے بگوئید که لائق این حوض باشد تا بر دیوارش نقش کنند بعض نظم ارسال می کردند و قومی نثر انشا میکردند و شمس المعانی را هیچ یکی از اقوال ایشان خوش نمی آمد تا فرید تیرک در آمد و ایشان را دران حیرت دید بدروے به نقاش کرد و گفت بنویس بسم اللہ الرحمن الرحیم هٰذَا مُغْتَسَلٌ بَارِدٌ وَّ شَرَابٌ شمس المعانی بفرمود تا وی که چهار هزار دینار انتفاع دارد و بر فرزندان او وقف کردند —

بجود و می بیابد ۲۳ ترجمه آن چشمه شستن سرد و بود و آب نوشیدنی بابد شد ۱۲

هشتاد و هفتم نظام نام شاعرے از معاصرین جناب
شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی علیه الرحمه بود با حضرت صفا
نداشت و در هجو حضرت را کافر گفتی بارے بسمع حضرت شیخ
رسید حضرت بجوابش قطعه موزون کرده فرستاده نظام
بی نظام از کافرم گفت چراغ کذب را نبود فروغی مسلمان گویمش
زیرا که نبود جواب بادروغے جز دروغی سبحان الله اگر هجو با شد
باین فصاحت و بلاغت باشد۔
هشتاد و هشتم امیر المومنین حسن بن علی علیه السلام
را عادت بود که زن بسیار خواستی و زود طلاق دادے
گفتند اے سلالہ خاندان نبوت و ای شگوفه چمن طهارت
چرا چنین میکنی گفت من غنا را دوست میدارم پس نکاح
می کنم که خدا تعالے میگوید وَانْكِحُوا الْاَيَامٰى مِنْكُمْ وَالصّٰلِحِيْنَ
مِنْ عِبَادِكُمْ وَاِمَائِكُمْ اِنْ يَّكُوْنُوْا فُقَرَاءَ يُغْنِهِمُ اللّٰهُ
مِنْ فَضْلِهٖ وَاللّٰهُ وَاسِعٌ عَلِيْمٌ ترجمه به نکاح دهید زنان
بے شوهر را از قوم خویش و شایستگان را از بندگان خویش

اگر درویش باشند تونگر کند ایشان را خدا تعالے خود و خدا
بسیار دہندہ و داناست و طلاق میدہم کہ خدا تعالے میفرماید
وَاِنْ یَّتَفَرَّقَا یُغْنِ اللّٰہُ کُلًّا مِّنْ سَعَتِہٖ ای اگر مرد و زن از
یکدیگر جدا شوند کفایت کند خدا تعالے ہر یکے را از تونگری خود
پس من در حالت غنی می طلبم۔

ہشتاد و نہم وقتے پیش استاذنا مولانا حافظ میر شمس
الدین محمد فیض رحمہ اللہ علیہ درس رسالہ قافیہ می شد این عبارت
در سبق آمد کہ عیوب ملقبہ غیر مشہورہ چند است یکی آنکہ روی
یک جا ساکن و یک جا متحرک و این را غلو گویند و شعر جناب حافظ
شیراز علیہ الرحمہ در نظیر نوشتہ بود ؎ صلاح کار کجا و من
خراب کجا؛ ببین تفاوت رہ از کجاست تا بکجا؛ محمد وجہ الدین
علی خان مرحوم متخلص بہ معنی کہ یکی از تلامذہ آنحضرت اند دران صحبت
حاضر بود معیوب شدن شعر حافظ علیہ الرحمہ ناگوار خاطر شان
گشتہ بعد تامل عرض کردند کہ اگر اشارت بر عیب قافیہ کردہ بندہ
جائز است فرمودند آن عیب ظاہر می شود پس عرض کردند کہ

می تواند آن اشارت بر دو نوع باشد یکے جلی چنانکه این شعر
ب بر داز معرفت ہای پر از ریو ؛ سر ما را مکن اے شیخ
کالیو ؛ غلط کردم درینصورت که گفتم ؛ زخنده ان نگار خویش رسیدم
دوم خفی چنانکه در شعر خراب حافظ است معنیش چنان توان
کرد یعنی من خراب بادهٔ عشقم صلاح کار با من نسبتے ندارد و بین در باب
تفاوت و بعدیت راه صلاح کار و من خراب از نوشتن عبارت
کجاست تا بکجا که دران حرف را بجاے ساکن متحرک کرده ام این
دلیل ظاهر است بر عدم صلاح کار من حضرت فیض رحمته الله علیه
نهایت پسندیدند و فرمودند که شعر حافظ را از عیب به هنر آوردے
روح پاکش همیشه حافظ تو باد —

نوم شیخ ابوالقاسم صوفی ندیم عضد الدوله شبے در زیر
غرفهٔ عبدالملک بن الحسن میگذشت آواز داد أَفَأَمِنَ أَهْلُ
الْقُرَىٰ أَنْ يَأْتِيَهُمْ بَأْسُنَا بَيَاتًا وَهُمْ نَائِمُونَ یعنے نمی ترسند
که عذاب خدا تعالے در آید و ایشان خفته باشند عبدالملک بدانست
که آواز ابوالقاسم صوفی است بر فور جواب داد وَمَا كَانَ اللهُ

لِيُعَذِّبَهُمْ وَاَنْتَ فِيْهِمْ یعنی خدا تعالیٰ عذاب نکند قومی را
که تو درمیان باشی۔

نود و یکم چندربهان برہمن در سلک ملازمان شاہزاده محمد
داراشکوہ بن شاه جہان بادشاه بعہده منشی گری انتظام داشت
روزے شاہزاده در غسل خانه که مجمع مستعدان روزگار بود برہمن
را بملازمت بادشاه برده بعرض رسانید که طرفه شعرے از چندربہان
سرزده است اگر حکم شود بعرض رساند و ازین شاہزاده را اظہار
استعداد و ترقی او ملحوظ بود بادشاه فرمود از گفته خود شعری که پسند
شاہزاده افتاده است بخوان این بیت بخواند ؎ مرا دلی است
بکفر آشنا که چندین بار ٭ به کعبه بردم و بازش برہمن آوردم ٭ بادشاه
متشرع برآشفت افضل خان وزیر که حاضر بود پیش آمده عرض کرد که
سعدی علیه الرحمه می فرماید ؎ خر عیسی گرش بمکه برند ٭ چون بیاید
ہنوز خر باشد ٭ ازین برجبین داراشکوه آثار خجالت و بروے
بادشاه عالمگیر رنگ بشاشت ہویدا شد۔

نود و دوم بادشاہی را عرض کردند که فلان در حق تو چنین سخن

گفته است فرمود تا او را حاضر کردند چون پیش بادشاه درآمد زبان
به حجت کشاد و بادشاه گفت ای مرد ترا اسنوز حجت میرسد گفت
يَوْمَ يَأْتِي كُلُّ نَفْسٍ تُجَادِلُ عَنْ نَفْسِهَا وَتُوَفَّى كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ
فردا هر تنی بخدای عز و جل زبان بعدل برکشاید این فلان فعل چرا
کردم و این فلان چرا گفتم چون باخدا استماع سخن توان گفت با تو
در تمهید عذر سخن نمی توان گفت بادشاه گفت بلی وضع عنه ای
ازوی درگذشت۔

نود و سوم گویند که بادشاه جهانگیر نورالدین محمد باوجود شرب
مدام شعر خوب می فهمید چنانچه روزی شاعری قصیده در مدحش
گفته آورد و همین که مصرعه اول مطلع برخواند ع ای تاج دولت
بر سرت از ابتدا تا انتها؛ فرمود عروض خوانده عرض کرد شاها
نخوانده ام فرمود درستی شاعر بخود درماند که آیا چه خطا واقع شد بادشاه
پیشتر طلبیده فرمود که این مصرعه را تقطیع کن شاعر خاموش ماند
بادشاه فرمود ع ای تاج دو مستفعلن لت بر سرت مستفعلن
از ابتدا مستفعلن تا انتها مستفعلن؛ پس در تقطیع سقم دیگر پیدا شد

سورهٔ نحل [illegible] آیه [illegible] [illegible]

یعنی لت پرست و این قباحت عظیم دارد که در مدح بود صاحب
سخن را باید که از جمیع فنون شعر خبر داشته باشد و آنکه جامع جمیع فنون
و علوم باشد شاعر است

نود و چهارم در ایام ابوحنیفه علیه الرحمه یکی از خلفا ملک الموت
را علیه السلام بخواب دید از وی پرسید که عمر من چند مانده
است ملک الموت علیه السلام به پنج انگشت خود اشاره کرد از
حل این اشاره از خواب برآمد و فرمود تا معبران را جمع کردند و تعبیر
این خواب از ایشان پرسید هر کسی بقدر فهم خویش سخنی میگفت
و تعبیری کرد یکی میگفت پنجاه سال یکی میگفت پنجاه روز یکی
میگفت پنج روز به نزدیک حضرت ابوحنیفه کس فرستاد و از وی
سوال کرد امام علیه الرحمه گفت مراد ملک الموت به پنج انگشت
پنج علم است که خدای عزوجل بکس نداده است چنانچه می فرماید
إِنَّ اللَّهَ عِندَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ تا آخر آیه پنج علم است یعنی علم دانستن
که بودن قیامت جز خدای تعالی عزوجل کس نداند یُنَزِّلُ
الْغَیْثَ و کس نداند که برف و باران بکدام زمان بباید وَیَعْلَمُ مَا فِی

سوره لقمان سیپاره ۲۱ تفسیر آیه نزدیک است علم قیامت ۱۲

الارحام وکس نداند که در رحم مادران پسر است یا دختر و ما
تدری نفس ماذا تکسب غدا و هیچکس نداند که فردا چه
پیش آید و ما تدری نفس بای ارض تموت و هیچکس
نداند که مرگ او بکدام زمین است و در کدام زمین خواهد مرد این پنج
علم است که خدا تعالی علم خلایق از ادراک آن نادان آفریده است
ان الله علیم خبیر هر آینه خدا دانا خبردار است و در تنزیل عزیز
خویش بخود اضافت کرده است خلیفه چون از حضرت ابو حنیفه
بر بیان این آیه بشنید شاد گشت و برائے آنحضرت تشریف
گذرانید چنانکه لایق بود۔

نود و پنجم شبے در محفل شعر و مذاکره این و آن بر زبان شیخ علی
حزین رسید و فقره موزون شده مصرع گردید ؎ از شب چقدر
رسیده باشد فی البدیهه شاگردی که حاضر بود عرض کرد ؎ زلفش
بکمر رسیده باشد وه چه مصرعه شد که بر مصرعه قامت خوبان تفوق جست
نود و ششم مردے در خواب دید که ستوری با وی سخن گفتی
نزدیک ابن سیرین شد رحمة الله علیه و از وے سوال کرد گفت تو

کن که وفات تو نزدیک رسید مرد گفت بچه دلیل گفت بدان دلیل که
حق تعالے میگوید وَاِذَا وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَیْهِمْ اَخْرَجْنَا لَهُمْ دَابَّةً
مِّنَ الْاَرْضِ تُكَلِّمُهُمْ اَنَّ النَّاسَ كَانُوْا بِاٰيٰتِنَا لَا يُوْقِنُوْنَ
یعنے چون قیامت نزدیک آید و مردمان را وفات خواهد بود ستورے
بیرون آید و بزبان فصیح با مردمان سخن گوید۔

نود و هفتم فردوسے که از طوس است فضل و کمال وی ظاہر
از کسی را ہجو شاہنامہ نظمی باشد چه حاجت بمدح دیگران میگویند که
بدہقانیت مشغول بود وقتے بر وے تعدی رفت بقصد داد رو
بغزنین نہاد که تخت گاہ سلطان محمود بود چون بدانجا رسید بر بستان
آن میگذشت و دید که سه کس نشسته اند و بمعاشرت تمام اشتغال دارند
دانست که از ملازمان سلطان اند با خود گفت پیش ایشان روم و از
ایشان کیفیت حال معلوم کنم چون بایشان رسید از وی متوحش
شدند و گفتند این مرد اجنبی عیش ما را منغص خواهد کرد ہیچ به از ان نیست
که چون بیاید بگوئیم که ما شاعران بادشاه ایم و با غیر شعرا صحبت نداریم و سه
مصرعه بگوئیم که رابعی نداشته باشد پس بگوئیم ہر کسکه مصرع رابع بگوید با وے

صحبت بداریم وگرنه مارا معذور دار چون فردوسی بایشان رسید
انچه مقرر کرده بودند با وسے گفتند گفت آن مصرعها که گفته آید بخوانید
عنصری گفت ع چون عارض تو ماه نباشد روشن عسجدی
گفت ع مانند رخت گل نبود در گلشن فرخی گفت ع مژگانت
همی گذر کند در جوشن فردوسی گفت ع مانند سنان گیو
در جنگ پشن ایشان ازین سخن متعجب شدند و پرسیدند قصه گیو
و پشن چگونه بوده است فردوسی آنرا مشروحا باز گفت بعد ازان چون
بمجلس سلطان اتفاق آمدن افتاد مقبول نظر سلطان شد سلطان ویرا
گفت مجلس مارا فردوس ساختی بدان سبب تخلص خود فردوسی
کرد چون چندگاه برآمد بنظم شاهنامه مامور شد هزار بیت گفت و پیش
سلطان آورد سلطان هزار دینار سرخ انعام داد پس در مدت
سی سال شاهنامه تمام ساخت پیش سلطان آورد و بدستور انچه
پیشتر واقع شده بود در مقابله بیتی یک دینار سرخ توقع میداشت
خواجه حسن میمندی وزیر عرض کرد که بیکی شاعر ضعیف شصت هزار
دینار سرخ دادن دور از مصلحت است فردوسی رنجید شصت هزار

دینار سفید که داده بودند باز داد و اشعار هجو شاه نوشته حواله ولقک که بعد
از ایاز غلام مقبول شاه بود کرده چنان راه وطن خود گرفت که تلاشش هم
نیافتند از انجمله است ؎ اگر شاه را شاه بودی پدر ؛ بسر بر نهادی
مرا تاج زر ؛ اگر مادر شاه بانوی بدی ؛ مرا سیم و زر تا بزانو بدی ؛
ز ناپاک زاده ندارد امید ؛ که زنگی بشستن نگردد سفید ؛ پرستار زاده
نیاید بکار ؛ اگر چه بود زاده شهریار ؛ کنیزک نزاید بغیر از غلام ؛ پدر گر چه میر
بود و یا امام ؛ در معنی این شعر اکثر اساتذه توسن فکر جهانده اند اما پی
بمنزل تحقیق نبرده اند ؎ کف شاه محمود عالی تبار ؛ نه اندر
نه است سه اندر چهار ؛ و بعد از چند گاه خواجه حسن میمندی در شکار
گاه بیتی چند از شاهنامه بتقریبی که واقع شده بود خواند سلطان را
بسیار خوش آمد پرسید که این شعر کیست گفت از فردوسی است
سلطان از ان کرده خود پشیمان و بر خواجه حسن عتاب کرد و گفت
مرا رسوای ابد کردی و فرمان داد که شصت هزار دینار سرخ با خلعت
های خاص نامزد فردوسی کرده بطوس برند گویند چون عطیه
سلطانی از یک دروازه طوس در آوردند تابوت فردوسی از

دروازه دیگر طوس بر آوردند از وے یک دختر وارث مانده بود بر وے عرض کردند او ہمتے داشت کہ رد کرد و گفت من چہ کنم فردوسیے میخواست حسرہی بر دجلہ طوس بند د اگر توفیق داشتند باشند عمل نمایند۔

نود و ہشتم دزدے بطمع نواسے بہ کلبہ بے نوای در آمد جز سبوچہ گلی و پارہ گلیمی کہ فقیر بر خود پیچیدہ بود نیافت با خود گفت مَا لَا یُدْرَکُ کُلُّہٗ لَا یُتْرَکُ کُلُّہٗ آن سبوچہ را برداشت و بیرون شد۔

نود و نہم یکے از شیخ زادہ ہاے شہر کہ دعوے شاعری میکرد چنانچہ این غزل مولوی جامی علیہ الرحمہ را جواب گفتہ پیش مولوی آورد ~~~ بسکہ در جان فگار و چشم بیدارم توئی ؛ ہر کہ آید در نظر از دور پندارم توئی ؛ و برین مطلع مولوے اعتراض آورد کہ شما گفتہ اند ~~~ ہر کہ آید در نظر از دور پندارم توئی ؛ مولانا اگر خری باشد مولوی گفت پندارم توئی۔

صدم در نفحات الانس مذکور است کہ خواجہ این مطلع شیخ کمال خجندے

س چشم اگر این است و ابرو این و ناز و غمزه این الوداع ای زهد و تقوی الفراق ای عقل و دین بگوش مولانا محمد شیرین مغربی رسید گفت شیخ باین بزرگی چرا چنین شعر که جز معنی مجازی دیگر ندارد گفته باشد شیخ بشنید روزی مغربی را دعوت نمود خود بطبخ طعام قیام فرمود دران هنگام شیخ آن مطلع بخواند و فرمود که چشم عین است پس می شاید که بدان اشارت از عین قدیم که ذات است تعبیر کنند و ابرو حاجب است میتواند بود که آن را اشارت بصفات که حجاب ذات است در آرند مولانا مغربی تواضع نمود و انصاف داد —

صد و یکم فاضلی روزی در بازار بغداد بر دکان میوه فروشی میگذشت مرغان مسمن دید از ان دکان در آویخته و طبق های سیب اصفهانی و سبد های انجیر و انار نهاده و زنی با جمال و زینت تمام بر جایگاه خود نشسته شاعر فاضل از روی تعجب زبان بوصافی برگشاد و گفت وَفَاكِهَةٍ مِّمَّا يَتَخَيَّرُونَ وَلَحْمِ طَيْرٍ مِّمَّا يَشْتَهُونَ وَحُورٌ عِينٌ كَأَمْثَالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَكْنُونِ آن زن روی باو کرد

بسوره واقعه ... قال ... رف کنند ... از هر جنس که باختیار کنند و با گوشت مرغان از هر جنس که پسند کنند و ان اشارت حوران کشاده چشم

وگفت جزاءً بما کانوا یعملون این جزا آن آنست که بجز و نه سزای
آنست که بنکرد —

صد و دوم نقل است که یکی از منصبداران عرضی پیشگاه
بادشاه عالمگیر گذرانید که امید دارم که تمام موضع کلوره در جاگیر من
تنخواه شود بادشاه این بیت دستخط کرد ۵ کاف که بر کلوره
است آن کاف را کنید :: باقی هر انچه ماند این شیخ را دهید :: چون
فرد بدفتر رسید متصدیان استهزا کردند چون کاف را از کلوره
کنند نام عضو تناسل باقی ماند بزبان هندی شیخ خفیف شد آخر
متصدی گفت که غرض بادشاه این است بیست هزار دام
ازان موضع کم کنند و باقی بجاگیر شیخ دهند همچنان کردند —

صد و سوم شخصی پیش عالمی حاضر شده التماس کرد
من قرآن شریف بکمال صحت خوانده ام و یاد دارم امّا درین
سوره اذا جاء نصر الله والفتح ورأیت الناس لفظ نار
بجای حطی بباء موحده بقاف غشک و بیای موحده
ببای موحده بوده است یا تاس بتای قرشت هنوز صحت
حاصل نشد عالم صورتش دید جواب داد که مرا هم درین لفظ تأمل

است صحت کامل نیست۔

صد و چہارم رحلت خواجہ شمس الدین محمد حافظ شیرازی در عہد شاہ منصور بن شاہ مظفر واقع شدہ و خاک مصلّی تاریخ است آوردہ اند کہ چون خواجہ بکمال بے تعینی و رندی بسر می زیست مشایخ وقت بعد از رحلت فرمائے وی بہ نماز جنازہ تن در نمی دادند آخر الامر قرار بران گرفت کہ اشعارش را کہ اکثرے بر خذف ریزہ ہا و کاغذ پارہ ہا نوشتہ جابجا می انداخت جمع نمودہ در سبوی اندازند و کودکی معصوم یکے از انہا بیرون آرد و بر طبق مضمون آن عمل نمایند چون بدین وتیرہ عمل نمودند کاغذیکہ این بیت دران مرقوم بود بر آمد ؎ قدم دریغ مدار از جنازہ حافظ؛ اگرچہ غرق گناہ است می رود بہ بہشت ؛؛ مشایخ وقت بمشاہدہ این بیت نماز جنازہ گزاردند و در تکفین و تدفین شریک شدند۔

صد و پنجم قول ظریفے است در بیان عمر نساء بنت عشر سنین لعبۃ اللاعبین و بنت العشرین جنۃ الداخلین و بنت الثلاثین بین المتسک والتعین و بنت الاربعین

ام البنات والبنین وبنت الخمسین ھی ثعبان مبین
وبنت الستین عجوز فی الغابرین وبنت السبعین یذبح
بالسکین وبنت الثمانین تحرق بالسرحین وبنت التسعین
علیہا لعنۃ اللہ والملائکۃ والناس اجمعین۔

صد و ششم روزے از زبان ناصر علی بے ساختہ
این مصرعہ سرزد و مصرع دیگر بہم نمی رسید درہمین فکر و تلاش
نشستہ بود کہ شاگردے حاضر و مستدرک گردید استاد
گفت مصرعہ گفتہ ام از امطلع کردن میخواہم و بفکر نمی آید ؎
آن پری در پردہ شد محو تماشایم ہنوز؛ فی البدیہہ برزبان
شاگرد رسید عرض کرد ؎ رفتہ ام از خویشتن چندانکہ می آیم
ہنوز؛ استاد آفرین ہا کرد و سر و چشم ببوسید۔

صد و ہفتم شخصے آزادرو در مسجدی کہ خانہ خدا و مقام
عبادت و آداب است با یکے از فواحش مرتکب امر شنیع
بود اتفاقاً عابدے خداترس بہ نماز بامداد در رسید و او را
درین حالت دیدہ بہ پند و نصایح متوجہ شد او ہمہ ارشادش

بسمع قبول اصغا کرده بکمال لینت و نرمی عرض کرد یجوز للشاعر
ولا یجوز لغیره و راه خود گرفت -

صد و ہشتم گویند روزے شاہجہان بادشاه در محل خاص با یکے از نازنینان لاله رو محو عیش و عشرت بود در حالت بوس و کنار دندان شاه بر لب آن غیرت ماه رسید و فیما بین شکر خنده ها شده غرض بادشاه در ہمان حال خندان خندان بدیوان خاص بر آمد و رونق افزا گشت بر زبان این مصرعه بود ؎ از گزیدن زیب دیگر داد آن لب خنده را ؛ یکے از شاعران مقرب بارگاه سلطانی که حاضر بود فی الفور دست بسته عرض کرد خداوند نعمت ؎ قیمت آری بیشتر باشد عقیق کنده را ؛ من میگویم عقیق کنده قیمت ندارد بقولے
؎ عقیق کنده نام دگر چه کار آید -

صد و نہم حسن بصری رحمته الله علیه را پرسیدند که فردا اطفال مشرکان کجا باشند گفت در بہشت گفتند بچه دلیل گفت بآن دلیل که خدا ایشان را می فرماید لَا یَصْلٰهَا اِلَّا الْاَشْقٰی

الَّذِیْ کَذَّبَ وَتَوَلّٰی در آتش نسوزد مگر کسانیکه بر بمن دروغ گفته باشند و از من بدیگرے رفته باشند و اطفال مشرکان ہیچ ازین دو نکرده باشند لاجرم بہشتی باشند۔

صد و دہم زمانے نعمت خان عالی بدربار بادشاہ نشسته بود یکے از حاضر باشان براه ظرافت خان معزالیہ را پس پشت خود گذاشته بمقابله شاه نشست خان عالی فی الحال از انجا برخواست و پس پشت شاه رو بجانب او کرده نشست حاضر باشش بارگاه مخاطب خان عالے شده وجه این نشست و برخاست پرسید خان موصوف بدیہه این رباعی موزون کرده برخواند رباعی عالی ز نعمت اشک نه ریزد چه کند ؤ از ہیچو توشوخی نگریزد چه کند ؤ رو بجانب دیگر و کفل جانب ما ؤ انصاف بکن که برنخیزد چه کند ؤ لطف برنخیزد درین موقع پوشیده نیست۔

صد و یازدہم وقتے ہارون الرشید را خبر دادند که فلان بازارگان کنیزکے دارد که مادر ایام بحسن صورت و لطف سیرت

اودیگرے نزاد سزدکہ خدلر بالش باجہر آسمان وقد جان فراش
باسرو بوستان برابری وہمسری کند امار فق معاملہ اشں دل
از دست او بردہ است غیرتے در باطن ہارون رشید کار کرد
کہ چنین کنیزک در بغداد است چرا باید کہ از خدمت ما باز ماند ودست
روزگار او را بدیگرے سپارد در وقت کسی را نزدش فرستاد
کہ می شنوم کنیزکے شایستہ داری باید کہ او را نزدیک ما آرے
سوداگر چون پیام خلیفہ شنید از رنج بر خود پیچید و بالب خشک و
دیدہ تر بخانہ وید کنیزک خواجہ را بان حال دید وگفت چہ بودہ است
خواجہ قصہ باز گفت کنیز گفت بقول مشہور اگر یار اہل است
کار سہل است مرا نزدیک او بفرست چنان سازم کہ دل
تو ازین غم بپردازم چون کنیزک پیش ہارون الرشید رسید
ہارون را حسن و طلعت او خوش آمد وگفت شنیدہ ام کہ
چون بشہ باز او از تو در پروازآید مرغ جان و دل مستمعان را
برباید کنیزک گفت یَزِیدُ فِی الْخَلْقِ مَا یَشَاءُ ہارون گفت
اے کنیزک جواب کلام من از قرآن میداری مگر از معاسلے

سورہ فاطر
سیپارہ ۲۲ رکوع ۱
یعنی زیادہ میکند در آفرینش
ہر چہ خواہد ۱۲

آن خبرداری گفت هٰذا مِنْ فَضْلِ رَبِّی هارون ازان لطف
گفتار او متعجب ماند وگفت چه باشد از لذت حسن آواز خویش
ما را متلذذ کنی و عشری از کلام کریم بخوانی کنیزک این آیه بخواند بسم
اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ اِنَّ هٰذَا اَخِیْ لَهٗ تِسْعٌ وَّتِسْعُوْنَ نَعْجَةً
وَّلِیَ نَعْجَةٌ وَّاحِدَةٌ فَقَالَ اَکْفِلْنِیْهَا وَعَزَّنِیْ فِی الْخِطَابِ
هارون چون این آیه بشنید حال او بدالست آب در دیده
بگردانید وگفت ای کنیز همانا خواجه را دوست میداری که قصه
درد دل او می خوانی کنیزک گفت اَلَّفَ بَیْنَ قُلُوْبِهِمْ هارون
را دل بروے بسوخت وگفت لَا تَخَافِیْ وَلَا تَحْزَنِیْ اَمَّا
رَادُّوْهُ اِلَیْكِ همدران وقت فرمود تا رختے ملبوس
بیاوردند و بدو تسلیم کردند و نزدیک خواجه اش
فرستادند۔

حکایت دوازدهم عبید زاکانے شاعری خوش طبع
و فاضل بود اما خاطرش بجانب مطائبه و هزل خیلے مائل
بود آورده اند که جهان خاتون که ظریفه و مستعده روزگار بود و دل

سورۂ نحل سیپاره ۲۰ قال الذی عنده علم من الکتاب... ارتضیٰ هذا من فضل ربی...
سورۂ ص سیپاره ۲۳ ...
ربع سوره ۸ انفال سیپاره ۱۰ واعلموا ... الف بین قلوبهم ...
ربع سوره قصص سیپاره ۲۰ امن خلق ...

حسن و جمال شهرهٔ آفاق با عبیده مشاعره و مناظره ها کردی
چون خواجه الدین وزیر شاه ابو اسحاق جهان خاتون را بعقد
در آورد عبید قطعه بخواجه فرستاد ٥ وزیرا جهان قحبه
بیوفاست ؛ تر ازین چنین قحبه تنگ نیست ؛ برو کس فراخی دگر
را بخوان ؛ خدای جهان را جهان تنگ نیست —

صد و سیزدهم درعهد هارون رشید یکی را که دعوی نبوت
میکرد بگرفتند و هر چند میگفتند از دعوے برنمی گشت تا او را زیر چوب
کشیدند بناله در آمد چون الم زخم چوب بدو رسید فریاد برزد
فرزندان هارون در پیش صف زده بودند عباس در ان
وقت هشت ساله بود چون تواتر فریاد و فغان بگوشش رسید
گفت فَاصْبِرْ کَمَا صَبَرَ اُولُوا الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ هارون چون
از عباس این سخن شنید رویش از شادی برافروخت و گفت
حقا القول علیه السلام اَوْلَادُنَا اَکْبَادُنَا بعد ازان از فرزندان
دیگر دوست تر داشتی و یک ساعت از پیش خود
دور نگذاشتی —

بسورهٔ احقاف سپارهٔ ۲۶ ترجمه بصبر کن چنانکه صبر کرده بودند خداوندان همت عالی از پیغامبران ۱۲

صد و چهار دهم گویند زمانے در محفل سلطان شاعران سلمان ساوجے درویشی حاضر گشت سلمان پرسید چه کسی عرض کرد فقیر باغبانے گلستان سخن میکند و نخل بندے چمنستان این فن سلمان باستماع این سخن امتحاناً مصرعه موزون نموده بر خواند ؎ دجله را امسال رفتارے عجب مستانه است ؛ آنکس که خواجه ناصر الدین بخارے بود فی البدیهه بر زبان آورد ؎ پاے در زنجیر و کف بر لب مگر دیوانه است ؛ سلمان برخاست و دستش بوسید و به پهلوے خود جا داد و به لطف طبعش آفرین خواند و بخانه خود برده بشرایط ضیافت و مهماندارے قیام نمود ـ

صد و پانزدهم از اعلے ترین معجزات نبوی قرآن مجید است که فصحاے کفار عرب باوجود آنقدر بلاغت که عدیل خود نداشتند در مقابله یک آیته ازان قاصر ماندند آنحضرت صلعم بر ملا ارشاد فرمود فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ وَادْعُوا شُهَدَاءَكُمْ مِنْ دُونِ اللّٰهِ اِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ مگر برابر سوره انا اعطینا ک که کوچک

ترین سورة ہاست یک آیة ہم گفتن نتوانستند شاعر که
نور ہدایت بر طرف سینہ او پرتو افگند تحت این سہ آیة
سورة کہ بمقابلہ سہ مصرعہ موزون است اِنَّآ اَعۡطَیۡنٰکَ
الۡکَوۡثَرَ فَصَلِّ لِرَبِّکَ وَانۡحَرۡ اِنَّ شَانِئَکَ ہُوَ الۡاَبۡتَرُ
این مصرعہ چہارم موزون کرد و نوشت وَاللہِ مَا ھٰذَا
قَوۡلُ الۡبَشَر ۔

صد و شانزدہم ملا عرفی شیرازی چون بہ ہندوستان
رسیدہ بوساطت حکیم ابو الفتح گیلانی در بارگاہ اکبری
باریافت و مشمول عواطف خاص سلطانی گشت بارہا
ابو الفضل و فیضی را الزام می داد آن ہر دو کہ بمذہب تشیعہ
بودند روزے بارادہ اینکہ در نظر شاہ او را خفیف سازند
ابو الفضل از و پرسید کہ در مذہب شما زاغ حلال است
یا حرام عرفی جواب نداد بعد از لحظہ فیضی پرسید کہ در مذہب
شما خوک ہم حلال است یا حرام باز تغافل کرد درینحال بادشاہ
متوجہ شدہ فرمود چہ می پرسند عرض کرد جواب این بدیہی

بالمحمد ... عطا ... الکوثر ... بسم ... لا ... والنحر ... شانئک ... الابتر ... دم ... ۱۳۰۵

است همه کس میدانند که هر دو گه می خورند یعنی زاغ و خوک اشاره
به صنعت و ایهام اینکه آن هر دو برادر پادشاه بخندید۔

صد و هفتم اسحق موصلی و شفیق همدانی را در راه دمشق
مهاجرت افتاد و انچه در سفر حاصل کرده بودند دزدان ببردند
چون خبر به بغداد رسید هارون رشید اصمعی را پرسید که خبر
اسحق و شفیق چه داری گفت حِیلَ بَیْنَهُمْ وَبَیْنَ مَا
یَشْتَهُوْنَ ای جدائی افگنده شد میان ایشان و
میان انچه می خواستند هارون را این استعارات او
خوش آمد۔

صد و هشتم گویند مسماة مهری زن خواجه عبد العزیز حکیم
که بحسن و جمال و فضل و کمال در زمره اناث نادره روزگار بود
روزی در ملازمت گوهر شاه بیگم نشسته بود و حکیم از دور
پیدا شد بیگم کس باستقبال او فرستاد و باحضار او
استعجال میفرمود و جهت کبر سنی و بسط خاطر بیگم
عصا زنان می آمد و در قدم برداشتن سعی میکرد درین حال

بیگم به مہری خطاب کرد که بدیہه چیزے انشا کن چون بمجلس رسید مہری این نظم عرض کرد ع مرا با تو سر یاری نمانده است٭ دل ہم مہر وفاداری نمانده است٭ ترا از ضعف پیری طاقت روز٭ چنانکه پاے برداری نمانده است٭

صد و نود دہم گویند وقتے ابو العینا شاعر از ہمدان وارد اصفہان شد اتفاقاً آنروز که در شہر رفت جماعتے کودکان را دید که بر در شہر سنگ بازی میکردند سنگے بر سر ابو العینا رسید و سرش لشکست آشنای داشت طلبش کرد نیافت رنجور شد و ہمه شب گرسنه ماند ہیچکس خبرش نگرفت روز دیگر برخاست و نزدیک مہلب وزیر شہر رفت وزیر از وے پرسید که اَیّ یَوْمٍ دخلتِ البلدہ کدام روز در شہر آمدی گفت فِی یَوْمِ نَحْسٍ مُسْتَمِرٍّ گفت در کدام ساعت گفت فِی سَاعَةِ الْعُسْرَةِ اے در ساعت دشوار گفت اَیْنَ نَزَلْتَ کجا فرود آمدی گفت بِوَادٍ غَیْرِ ذِی زَرْعٍ مہلب بخندید و بغرمود تا سرا‌ے بر ایشش معین کردند و ہمه برگ و نوا

بسورہ وزن فاں فاقصطعرا نجم دروز نہم سجدہ ۱۲

سورہ قمر پارہ ۲۷ ۱۲

سورہ توبہ سیپارہ بعتذرون ۱۲

سورہ ابراہیم سیپارہ وما ابری نصف اول سورہ ۱۲

مہیا آوردند۔

صد و بستم روزے در مجلس سلطان وقت از سراج الدین قمری کہ از شعرائے ماورالنہر است با سلمان ساوجے مناظرہ افتاد میر مجلس حکم کرد کہ ہر دو برین مصرعہ مشہور ع اے باد صبا این ہمہ آوردہ تست ٭ طبع آزمائی کنند و ہر یکے یک رباعی گوید تا جودت طبع ظاہر گردد اول سلمان ساوجے این رباعی گفت رباعی ای آب روان سرو براوردہ تست ٭ وی خار درون غنچہ خون خوردہ تست ٭ گل سرخوش و لالہ مست و نرگس مخمور ٭ ای باد صبا این ہمہ آوردہ تست ٭ بعد ازان سراج الدین قمری گفت رباعی ای ابر بہار خار پروردہ تست ٭ وی شرح چمن آوردہ تست ٭ ای غنچہ عروس باغ پروردہ تست ٭ ای باد صبا این ہمہ آوردہ تست حاضران ہر دو رباعی را پسند کردند و میر مجلس بہر دو عزیز صلہ نیکو بخشید۔

صد و بست و یکم شاعرے از ممدوح خود رنجیدہ این مصرع بر درش چسپانید ع لَقَدْ ضَاعَ شِعْرِیْ عَلٰی بَابِکُمْ ٭

چون به سمعش رسید و کتبه دید او را طلبید و استفسار کرد شاعر
جواب داد واقعی این مصرعه از قصیده من بوده است لاکن چه کنم
اگر کاتب املا غلط کند جرم بر دست من بمدح تو گفته بودم ~
لَقَدْ ضَاءَ شِعْرِیْ عَلٰی بَابِکُمْ امیر بحذاقت طبعش آفرین گفت
و مورد عنایت ساخت ۔

صد و بست و دوم یکے از عالمی پرسید حق سبحانه تعالیٰ
میفرماید وَلَا رَطْبٍ وَّلَا یَابِسٍ اِلَّا فِیْ کِتَابٍ مُّبِیْنٍ
در قرآن مجید ذکر علم طب و علم کیمیا و علم ہیئت وغیرہ کجا است که
مضمون این آیه بدان مطابق باشد ملا فی الفور بدفع اعتراض
جواب داد در جامعیت کلام الٰہی ہرگز شائبہ شبہ نیست این
آیه یعنی کُلُوْا وَاشْرَبُوْا وَلَا تُسْرِفُوْا بلاشک حاصل و نتیجه
علم طب است و در آیه اِنَّهٗ قَالَ اٰتُوْنِیْ اُفْرِغْ عَلَیْهِ قِطْرًا
بیان علم کیمیا ست و این آیه وَالسَّمَآءِ ذَاتِ الرَّجْعِ خبر از علم
ہیئت میدہد و من میگویم که در این زمانه ایجاد سفینه دخانے
یاد از این آیه میدہد وَالْخَیْلَ وَالْبِغَالَ وَالْحَمِیْرَ لِتَرْکَبُوْهَا وَ

وَزِینَۃَ وَیَخْلُقُ مَا لَا تَعْلَمُوْنَ جل شانہ و
عظم برہانہ۔

صد و بست و سوم فقیر اللہ لاہورے کہ تخلص آفرین
میکرد برین مصرعہ قدیم ؎ سر نوشت ما چنین افتادہ
است ؛ پیش مصرع رسانیدہ بدیدہ انصاف دیدنی است
کہ خوب رسانیدہ ؎ بر جبین یار چین افتادہ است ؛
سر نوشت ما چنین افتادہ است ؛۔

صد و بست و چہارم کعب بن زہیر یکے از کفار عرب
بود چون برادرش بہدایت حضرت صدیق اکبر رضی اللہ عنہ
مشرف باسلام شد باستماع این حال بہ ہجو ابابکر صدیق و
جناب نبوی لب بکشاد و شعرہا نظم کرد کہ این یکی از انست
؎ سَقَاکَ اَبُوْبَکْرٍ بِکَاسٍ رَوِیَّۃٍ فَاَنْہَلَکَ الْمَامُوْرُ
مِنْہَا وَعَلَّکَا + المعنی نوشانید ترا ابوبکر پیالہ خراب پس سیراب
کرد ترا مامور از و مکرر داد اران درینجا مامور کنایہ از ابابکر صدیق
است کہ بے امر آنحضرت صلعم بکارے اقدام نمیکردند آنحضرت

خونش ہدر فرمودہ بودند کہ اگر در حرم محترم ہم بیابند بکشند واو
تا فتح مکہ دستیاب نشد وچون آنحضرت رونق افزاے مدینہ
شدند وروزے بمسجد شریف تشریف میداشتند شتر
سوارہ بدر مسجد رسیدہ شتر را بنشاندواو از دادمن کعب بن
زہیرام اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا الرَّسُوْلُ
اللّٰهِ وحاضر حضور شدہ قصیدہ بانت سعاد بہ نعت مبارک
تالیف کردہ بود عرض نمود آنجناب بعفو قصورش مورد مراحم
فرمودند واز زمرۂ وَالشُّعَرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُوْنَ درگروہ الشُّعَرَاءِ
تلامیذ الرحمن داخل فرمودند چنانچہ درین شعر ؎ اِنَّ
الرَّسُوْلَ لَسَيْفٌ يُسْتَضَاءُ بِهٖ + مُهَنَّدٌ مِّنْ سيوف
الهند مسلول بجاے لسیفٌ لنورٌ وبجاے سیوف
الہند سیوف اللہ اصلاح بخشیدند وآن شعر ہجو بیاد آوردہ ارشاد
فرمودند کہ این شعر از ان تست اللہ اللہ چہ ذہانت طبع است
کہ فی الفور بتحریف وتبدیل الفاظ باز خواند کہ ہجو بمدح مبدل شد
عرض کرد ؎ سَقَاكَ اَبُوْبَكْرٍ بِكَاسٍ رَوِيَّةٍ + فَانْهَلَكَ

ط سورہ شعرا سیپارہ ١٩ وقال الذین ترجمہ شاعران پیروی ایشان میکنند گمراہان ١٢

المامُون مِنہما وعلّمنا + یعنی ردیہ کہ بدال مہملہ بود بواو بدل کرد کہ
بمعنے خوشگوار است و مامور را ماموں خواند بمعنی امانت دار

صد و بست و پنجم ملا تفتازانی در مختصر معانی نقل کردہ
کہ دوستی نزد من آمد با خود کتابے داشت پرسیدم از کیست
جواب داد کہ از مولانا عمر بفتح العین حاضران تبسم نمودند و او بجواب
خندہ ندانستہ حیران ماند و در من نگریست و من اشارہ نمودم
بچشم از خوابانیدن بضم عین یعنی بانضمام چشم و او دریافت
و حاضرین تعجب نمودند—

صد و بست و ششم شیخ عبد العزیز سرفراز کہ از
تحصیل علوم غامضہ و فنون متکاثرہ فارغ و مرد با کمال بود و بحضرت
بادشاہ عالمگیر بخدمت عرض مکرر احدیان سرفرازے داشت
روزے بطریق طیبت بعرض رسانید کہ گاہے حضرت
سجع قاضی صاحب را غور کردہ اند بادشاہ فرمود چگونہ است
گفت این مصرع در مہر خود کندہ است ؎ خادم شرع
محمد قاضی عبد الوہاب ؛ بادشاہ تامل کرد و فرمود کہ یای ثانی

از لفظ قاضی چه معنی دارد نواب همت خان استاده بود عرض کرد
برای ضرورت شعری خواهد بود شیخ گفت قاضی را بجز ضرورت را
هنوز این ذکر درمیان بود که قاضی صاحب رسیدند چون از ادای
سلام فارغ گردید بادشاه فرمود چه طور مصرع است که شما در مهر خود
کنده آید قاضی گفت که میگوید که من مصرعه کنده ام فرمود
پس چیست گفت فقره نثر است یعنی خادم شرع
محمد قاضی عبد الوهاب بادشاه را این شوخی شیخ عبد العزیز خود
پسند نیامد و منغص شد ـ

صد و بست و هفتم بخیلی کاسه و کوزه از زر ساخت زرگر
گفت بر کوزه چه نویسم گفت فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ فَلَيْسَ مِنِّيْ
و پرسید بر کاسه چه نویسم گفت وَمَنْ لَمْ يَطْعَمْهُ فَإِنَّهُ مِنِّيْ
بنویس ـ

صد و بست و هشتم زمانے مولوی محمد احمد علی خلف
مولوی محمد اکبر علی صاحب واعظ این مصرعه ماده تاریخ ولادت صاحب
زاده نواب افضل الدوله بهادر مغفرت مکان پیش جناب

۱ بسوره بقره سپاره ۲ ترجمه پس کسی که بنوشد از آن پس نیست از من ۲ بسوره بقره سپاره ۲ ترجمه هر که نه چشد آنرا

سپاره ۲ سوره ۲

مولوی حافظ میر شمس الدین محمد فیض رحمۃ اللہ علیہ فرستاد
۵ سکندر طالع جمشید سطوت ؛ کہ دریں مادہ غور فرمودہ
از صحت اضافت لفظ طالع یا عدم صحت آن مستدلاً بالفن اطلاع
فرمایند بندہ راقم آلوقت حاضر محفل فیض منزل بود بعد ادنے
تامل بمن ارشاد فرمودند کہ جواب بنویس کسر طالع دلیل کسر
شان فصاحت است از انکہ کسرہ بہیچ وجہہ درست نیست زیراکہ
حاصل سکندر طالع جملہ است و جملہ موصوف نمیشود کما لا
یخفی عن الفصیح و البلیغ و ثانیاً آنکہ محل مقتضی وصل است و
قائل درپے فصل این ہم قباحت دیگر است اگر باینطور موزون
میکرد خوب میشد ۵ سکندر طالع و جمشید طینت ؛ فقط
خیال کردنی است کہ قائل بعد چقدر فکر و تامل بنا چار سے مصرعہ
مادہ تاریخ را بدفع نقص براوردن نتوانست و حضرت مرحوم بلا غور
فی الفور چنان اصلاح فرمودند کہ عدد مطلوب تاریخ ہم از دست نرفت
الحق حضرت را خدا اسے شاعران گفتن عین حق بجا و بے جا
است ۔

صد و بیست و نهم آورده اند که آن شگوفه بوستان نبوت و زینت آسمان مروت و آرایش جهان فتوت سرو چمن رسالت گل باغ سیادت حسن بن علی علیه السلام روزی از برای تفرج بصحرا بسیار گشت نمود و آتش اشتهای طعام در طبیعت لطیف مشتعل شد چون بمنزل شریف خود رسید به تعجیل طعام خواست پرستاری که متعین شغل مطبخ و متکفل شرایط طبخ بود بعجالة الوقت طبق طعام پیش آن معدن اخلاق حسنه آورد چون نزدیک مجلس در رسید و هیبت حضور و لمعه نور بر ان بیچاره غالب شد ارتعاشی در دستش پدید آمد و تزلزلی در قدمش ظاهر شد در ورطه عجلت انتقال سر انگشت پای او بر سنگ حیرت آمد قدمش به لغزید و از جای بجنبید طبق بر کتف مبارک حسن علیه السلام افتاد آنحضرت بنظر سیاست در وی نگاه کرد گونه حیات بر چهره آن بیچاره متغیر شد گفت آه بترسم که باتش غضب سوخته شوم و در دام انتقام آویخته گردم الهام الهی تلقینش داد تا زبان

و این آیه بر خواند وَالْکَاظِمِیْنَ الْغَیْظَ حضرت گفت خشم فرو خوردم و خوشنودی در دل آوردم کنیزک گفت وَالْعَافِیْنَ عَنِ النَّاس امام حسن علیه السلام فرمود از تو در گذشتم و کردار تو ناکرده انگاشتم کنیزک گفت وَاللّٰهُ یُحِبُّ الْمُحْسِنِیْنَ حضرت فرمود از مال خودت آزاد کردم۔

صد و سی ام وقتے ابو مسلم مردے از خراسان بعراق فرستاده بود یکے از امرائے لشکر او برائے بازگشتن اجازت خواست یکی از حاضرین گفت اِنَّمَا یَسْتَاذِنُکَ الَّذِیْنَ لَا یُؤْمِنُوْنَ بِاللّٰهِ وَالْیَوْمِ الْاٰخِرِ کسانیکه از تو بازگشتن می خواهند ایمان دارند و نه در تو اعتقاد دارند۔ ابو مسلم چون این بشنید سخت در خشم شد و قصد هلاک دستورے خواهنده کرد آن مرد چون بدید که ابو مسلم متغیر شد گفت ایها الامیر حذاه ایه منسوخه لقوله تعالے فَاِذَا اسْتَاْذَنُوْکَ لِبَعْضِ شَاْنِهِمْ فَاْذَنْ لِّمَنْ شِئْتَ مِنْهُمْ اگر دستوری طلبند از تو برائے بعض کار خود پس دستورے ده هر کرا خواهی از ایشان۔ چون ابو مسلم این آیه دیگر بشنید

سورہ آل عمران
بعد و عملن نشا بحس
... خشم
... از گناہ کاران ...
و عفو کنندگان ...
از مردمان خدا دوست
... نیکوکاران را ۱۳
سیپارہ ۴ سورہ توبہ سیپارہ
۱۰ سورہ ...
... اجازت ...
... ایمان ...
... روز ... ۱۳
سورہ نور ۱۸
سیپارہ ۱۸

سکن غضبه واذن له بالانصراف در حال حشمش برفت واو را دستورے داد به

صد و سی و دوم وقتے بدربار بادشاه عالمگیر این مصرعه کسی خوانده شده که مصرعه ثانی نداشت ؎ بلبل چه گفت گل چه شنید و صبا چه کرد هرکس بفکر مصرعه ثانی بحکم سلطانے شد و بصله آن رقمے قرار یافته جعفر زٹلی هم که از مشاهیر وقت بودند بدربار شاهی حاضر شده اول خواستگار صله تضمین مصرعه شدند بگوئیند حکم عطاے آن گردید جعفر که بلباس ژولیده از بے تکلفی جی بست آن رقم در چادر کهنه خودش پیچیده و در بغل گرفته راه خود پیش گرفت کسان مزاحم شدند که چه اقرار بود تجاهلانه مخاطب شده که چیست و چه تعرض است گفتند که این زر بصله تضمین مصرعه مشهوره ؎ بلبل چه گفت گل چه شنید و صبا چه کرد ؛ مقرر شده بود یا مفت صره زر بدست گرفته برو ند تبسم شده گفت همین است ؎ اکنون که رود باغ که بر سد ز باغبان ؛ و راه خود گرفت۔

صد و سی و سوم دستور قبائل عرب چه معمول شرفاء

دیگر بلاد نیز همین است که عقد و ازدواج در غیر کف خود نمی سازند اتفاقاً
مردے عجمی بلباس عرب آراسته بآداب و اخلاق این قوم پیراسته
دخترے از قوم عرب ابرشته ازدواج کشید ازانجا که فصاحت اہل
عرب معروف است و دیگران را بمحاوره ایشان گویا زبان گنگ ست
شبے آن مقلد بمحاوره خود که شمع کشتن است بزوجه گفت اُقتل
السِّراج زن بحذاقت طبع بحکم ولتعرفنّهم فی لحن القول در
حال دریافت و از برش برجست و گفت سخن بے محاوره گفتی و در
اصالت تو اشتباه افتاد شاید از اہل عرب نبوده باشی گفت اُطفی
السِّراج که محاوره عرب است نه اُقتلِ السِّراج جائیکه فصاحت
و بلاغت زنان این باشد حال مردان چه خواهد بود۔

صد و سی و چهارم یکے از امراے وقت محمد اشرف نام ہواے
سجع اسم خود در دل گرفت یکهزار روپیه صله موزونیت آن
شهرت داد چون هر سجع که موزون میشد پسند نمی افتاد شاعرے شرط
کرده که اول نصف و بعد پسند نصف رقم داده شود همچنان پانصد روپیه
گرفت و سجع موزون کرد ~ محمد اشرف سپه دو جهان است۔

وبقبول افتاد اما ذوچه اشن بایفاے وعده ہمت قاصر کرد اورا از اقرار برگرد انید روزے بتقریبی بدربار شاہی کہ آن امیر و این شاعر ہر دو حاضر بودند تذکرہ مصرع سبع آمدہ امیر عرض کرد ۵ محمد افسر ہر دو جہان است :: فی الفور شاعر عرض نمود این مصرعہ را مصرعۂ ثانی ہم بودہ است ۵ محمد افسر ہر دو جہان است :: این گیدی کہ محکوم نان است۔

بیوہ و ہم (؟)

صد و سی و پنجم ابو العینا در زمان وزارت اسمعیل بلبل مدتی شرائط خدمت و محافظت آداب محمدت بجا می آورد اتفاقاً درین مدت از عاطفت وزیر ہیچ بدو نرسید پس روزے نزدیک وے در آمد گفت ایدک اللّٰہ الامیر مراد ختری است طفل و می روزے روی بمن کرد و گفت اے پدر این وزیر کہ تو کمر خدمت و تنگ بر میان بستہ و از جہت خدمت و دست طمع از سوالات دیگران شستہ چون ترا بیند در روے تو ہیچ اہتزازی کند و بشاشتی نماید گفتم لا واللّٰہ گفت چون بہ نشینی ترا در جوار خویش جا می دہد گفتم نے گفت چون غائب باشی از تو برسد گفتم نے گفت یا ابت لم تعبد ما لا یسمع و لا یغنی عنہ

اشیاءِ ای پدر من چرا عبادت میکنی چیزی را که نمی شنود و نمی بیند و دفع نمی کند از تو چیزی را چون این سخن پدر شنید به تشویر و خجالت از پا می خاست و گفت با ابو العیناء صاحب حتی که داری عرض کن چیزیکه مطمح نظر او بود خواست در وقت اجابت کرد

صد و سی و ششم تاریخ وفات بادشاهِ دین پناه ابو المظفر محی الدین محمد اورنگ زیب عالمگیر بادشاه غازی نعمت خان عالی چند رباعیات که ازان ساعت و روز و ماه و سال و سن عمر و جلوس پیدا است تالیف نموده و بدان را شاید انچه به ضبط زبان بود برابط بیان می آرم رباعی آن جمعه که مرد بادشه اول چاشت ؛ چون شنبه اطفال به تلخی یاد داشت ؛ ذی قعده که ایمانه نشستن دارد ؛ این طرفه که از روی جهانش برداشت ؛ رباعی آن شه که بیاد حق گذشت اوقاتش ؛ خالی ز عبادت نه شدی ساعاتش ؛ چون بست و هشت روز بگذشت از ماه ؛ از صفحه روزگار حک شد ذاتش ؛ رباعی آن شاه که زو نظام دنیا آمد ؛ تدبیراتش تمام بر جا آمد ؛ پنجاه و یک آمد عدد سال جلوس ؛ پس فانی فنا به

سر آن نا آمد ٭ رباعی عالمگیر ان خدبو صاحب بسیر ٭ بر داشت
دل از جهان زجان شده سیر ٭ او رفت ز ملک و ملک ز و رفت بگو ٭
شد باد شه ملک فنا عالمگیر ٭ رباعی آن شاه که دایم علم فتح افراشت
چون گشت نود ساله جهان را بگذاشت ٭ در هر کاغذ که صاد میکرد
رقم ٭ بر نسخه عمر او خدا صاد نگاشت -

صد و سی و هفتم وقتے سلطان ابو الحسن تانا شاه بادشاه
گلکنده انبه برای نعمت خان عالی ارسال داشته بود خان معز الیه
بشکریه آن این شعر تحریر کرده روان داشت ـــہ انبه فرستاد
بمن ابو الحسن ٭ اَنبَتَهَا اللّٰهُ نَبَاتًا حَسَن ٭ لطف تضمین آیه بر عایت
لفظ انبه و ابو الحسن شیرین کلامان محتاج بیان نیست -

صد و سی و هشتم معاویه و عقیل ابن ابی طالب باہم
نشسته بودند معاویه گفت ای اہل شام ہیچ شنیده آید قول الله
تعالے را انجا که میگوید تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَّ تَبَّ گفتند ارے
گفت ابی لہب عم عقیل است گفت ای اہل شام ہیچ شنیده
آید قول الله تعالے را که می فرماید حَمَّالَةَ الْحَطَبِ گفتند ارے

سورہ آل عمران پارہ ۴ ابتنها الله نباتاً حسناً ترجمه و بالیده ساخت اورا بالیدن نیک ۱۲

سورہ لہب سی پارہ ۳۰ ترجمه ہلاک باد ہر دو دست ابی لہب و ہلاک

... ۱۲

گفت حمالة الحطب عمہ معاویہ است۔

صد و سی و نهم عارف الدین خان تخلص عاجز شاعری است که از حضور نواب آصف جاه بخطاب خانی و بهادری و جاگیر قلعداری دولت آباد ممتاز بود در سنه ثمان و سبعین و مائة الف در قصبهٔ نانذیر کنار رود گنگ که آبادی مشهور درین ملک دکن ماست فوت کرد از اتفاقات است که نام او معه تخلص یعنی عارف الدین خان عاجز بے کم و کاست تاریخ وفاتش برآمد و طرفه اینکه خود در حیات میگفتند که تاریخ وفات ما نام ماست ۔

صد و چهلم ملّی بہ متوکل نامہ نوشت و وکالت ضیاع دار الخلافت که در نواحی البغداد بود درخواست بسم اللہ الرحمن الرحیم هَلْ اَتٰی عَلَی الْاِنْسَانِ حِیْنٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ یَکُنْ شَیْئًا مَذْکُوْرًا بر فور جواب داد کَذٰلِكَ کُنْتُمْ مِنْ قَبْلُ فَمَنَّ اللّٰهُ عَلَیْکُمْ اسے همچنین بود ندیش ازین پس انعام کرد خدا بر شما۔

صد و چهل و یکم عرفی شیرازی هرگاه از ولایت بهند آمد

٤
بسوره و ...
سیپاره و ...
ترجمه ...
...
سنه ۱۲۰۵
...
سیپاره و المحصنات
۱۲

بتوسط حکیم ابو الفتح گیلانی بملازمت عبد الرحیم خان خانان
دریافت و گرمی بازار شعر و سخن بقرب بارگاه اکبری رسیده
بعلو مدارج هر دو برادر یعنی ابو الفضل و فیضی رشک ها بر وی
ایشان هم با او حسد سوختی گویند که وقت آخیر عرفی این هر دو برادر
بحکم بادشاه برای عیادت عرفی آمدند و در چنین حال کرب به
طنز رسیدند که ماکیانیم عرفی چشم باز کرد و بدیهه در انحالت
بر زبان آورد ــ ع ــ مرغ روحم بقصد پرواز است ٭ او چه
پروای ماکیان دارد ــ

صد و چهل و دوم بخیلی را لقمهٔ نان از دست بیفتاد و
سگی در ربود هر چند دوید به سگ نرسید گفتند شیخا چه افتاد
است قَالَ اِنَّمَا اَشْکُوْ بَثِّیْ وَحُزْنِیْ اِلَی اللهِ ای گفت
قصه این غصه جز با خدای را است نیامد که او سگ را
آفریده است

صد و چهل و سوم مرتبه که نواب خان دوران از مرهٹه
هزیمت خورده باز آمد امیر خان عالمگیرشاهی تاریخ آن بزبان

بسوره یوسف سیپاره ۱۳ و ما ابری نفسی ترجمه گفت جز این نیست که بیان کنم غم سخت خود را و انده خود را بسوی خدا ۱۲

ہندی بہ صنعت المدح بما یشبہ الذم گفتہ چنانچہ گفتہ ۵ نواب
آمی ہمارے بہاگ آمی ۔

صد و چہل و چہارم یکی از امرای اطراف بملکی از ملوک
وقت نامہ فرستاد و در آن اشرای از عصیان رعیت باز نمود آن
ملک جواب نوشت بسم اللہ الرحمن الرحیم رقعہ کہ نوشتہ بود رسید
و بمضمون آن واقف گشتم والجواب کما قال اللہ تعالے اِرجِع اِلَیھِم
فَلَنَاْتِیَنَّھُم بِجُنُودٍ لَا قِبَلَ لَھُم بِھَا وَلَنُخرِجَنَّھُم مِّنھَا اَذِلَّۃً
وَھُم صَاغِرُونَ ترجمہ باز رو بسوی ایشان پس ہر آئینہ
بیاریم بر ایشان لشکرہا کہ طاقت نباشد ایشان را بمقابلہ
آن و ہر آئینہ بیرون کنیم ایشان را از آن دیہہ رسوا کردہ و ایشان
خوار باشند ۔

صد و چہل و پنجم صنایع لفظی و معنوی کہ از آن کتب ہا
مملو است حصر آن خارج از حد بشری است ہر فقرہ چون قرص
نقرہ از زبان کامل عیاران محک بیان میرسد برنگی رواج دیگر
می آرزد این قطعہ تاریخ معزولی حکیم مہدی علی خان از وزارت بادشاہ

او ده بصنعتے که از شیخ ناسخ مغفور بوده است شاهد حال است

سه افتاد حکیم از مراتب :: تاریخ بطرز نو رقم کن :: از جاے

حکیم هشت بگیر :: سه مرتبه نصف نصف کم کن :: و همچنین تاریخ فتح

ستاره بادشاه عالمگیر از میر عبد الجلیل بلگرامی واسطی تخلص

سه چو شد ابهام زیر خنصر آورد :: بود اسم اعظم در شماره ::

قلاع کفر شد مفتوح فی الحال :: ز تیغ او عدو شد پاره پاره :: ز انگشتان

شد بر آمد ابهام :: برابر چار الف شد آشکاره :: بعینه بود شکل سال

هجری :: پی تاریخ تسخیر ستاره :: چنین تاریخ گفتن اختراع

است :: شد از عبد الجلیل این آشکاره -

صد و چهل و ششم ابو العباس سفاح روزے نزدیک

ام سلمه آمد و [illegible] او بر نخواست ابو العباس گفت خلت

علیک وما تحتفی بالقیام یا ام سلمه نزدیک تو در آمدم

جستی من نگاه نداشتی و از براے من بر نخاستی قالت

کیف اقوم وهذه الانهار تجری من تحتی اراده

باطالة العهودة من النساء یعنی الحیض -

صد و چهل و هفتم فایق نامی شاعر فلک زده معلوم نیست
که از سید انشاء الله خان تربیت یافته بود چون شان گفته اتفاقاً روزی
پیش شان برخواند خان موصوف بکمال کشاده پیشانی
التفات شنیده و تعریف بسیار شعرش کرده بحجره
و بیب برآورده تعلیقش نموده گفت که این قابل شما نیست و
قلم برداشته این قطعه نسبت بدو تعلیقش داده فایق بیچاره
حیا نمود بحجوم گفت شد ... سوخت سوخته ... صله شما
... ...
صد و ... ... حاجب خلیفه باقوانی بدیع
... مجاهد مرگذشت ... نماز بود قومی را امامت می کرد
... ... ابن المجاهد سید انشاء آیه
... ... هر چیز را میعادی هست
... ... است ... ...
صد و چهل و نهم ... شاعری رشید و طواف
... ... بخارجی ... ... خوب است ما کلامش

سید انشاء ۱۲ ...

نمک ندارد رشید شنیده بدیهه این قطعه برنگاشت و بر حکیم فرستاد

شعر تا مرا به بی نمکی ؛ عیب کردی روا بود شاید ؛ شعر من همچو شکر و شهد است ؛ اندرین دو نمک نکو ناید ؛ شلغم و باقلاست گفته تو ؛ نمک ای قلتبان ترا باید ؛

صد و پنجاهم در جنگ واقع ۱۸۴۶ عیسوی توپ ها که بدست فوج انگریزی و هزیمت نصیب سکهان شده بود از انجمله سی و هشت ضرب عمده که بر هر یک کتبه ها بخط انگریزی و فارسی و شاستری کنده بود انگریزان آنرا از لاهور به کلکته باظهار و شهرت فتح خود و هزیمت سکهان بردند بر یک ضرب ازان این اشعار کنده بود و نشست الفاظ برعایت توپ بچه خوش اسلوب واقع است

شعر چو ازدرها بجان و دل بسی داغ کهن دارم ؛ حذر کن ای رقیب از من که آتش در دهن دارم ؛ ای راست روی توپ ز نواب نامدار ؛ در راستی و پردلی خود یگانه ؛ ازدر دمی و شیر نژادی و جنگ جو ؛ ماری و مهره داری و صاحب خزانه ؛

صد و پنجاه و یکم وصیف ترکی در عهد معتصم والی شام بود و بسببی
قلعه ها را در ولایت شام از امرا که تمرد کرده بودند خراب کرده بود و وقتی
وی را گفتند که اهل فلان قلعه از قلاع این حدود از تو عاصی شده اند
شبی با لشکر عظیم بر وی تاخت سحرگاه بزیر آن قلعه فرود آمد بفرمود تا
خواننده باواز بلند این آیه را برخواند وَكَمْ مِنْ قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا
فَجَاءَهَا بَأْسُنَا بَيَاتًا وَهُمْ نَائِمُونَ پاسبانی از بالای قلعه آواز
داد و این آیه برخواند وَمَا كَانَ رَبُّكَ لِيُهْلِكَ الْقُرَىٰ بِظُلْمٍ وَأَهْلُهَا
مُصْلِحُونَ وصیف در وقت لشکر باز گردانید و به شام باز آمد

صد و پنجاه و دوم این شعر از مرزا قتیل است ؎ خجل
از وضع حبابم که باین حوصله :: آنچه در کیسه خود داشت بدریا بخشید ::
در این شعر شیخ علی حزین بچه خوبی اصلاح داد فرمود که حباب را از وضع
داری و حوصله چه علاقه و او کیسه کجا دارد اگر چنین گفتی خوب شدی
؎ خجل از چشم حبابم که باین ظرف تنگ :: آنچه در کاسه
خود داشت بدریا بخشید :: سبحان الله الفاظ چشم و ظرف و کاسه
برعایت شکل حباب تا کجا مناسبت دارد فانظروا یا اولی

بسورهٔ یونس سیپارهٔ ۱۱ ترجمه

سورہ انا انزلنا سپارہ ۳۰ ۱۲

صد و پنجاه و سوم روزے در مذاکرہ این و آن نواب سعادت علیخان بہادر گفتند کہ ہجر بالفتح ہم درست است جان بیلی صاحب رزیدنٹ گفت کہ خلاف محاورہ است نواب جواب دادند کہ اگر باعتبار لغت درست باشد در استعمال چہ مضایقہ درین اثنا سید انشاء اللہ خان حاضر شدند صاحب موصوف بطرف ایشان مخاطب شدہ پرسیدند کہ شما چہ می گویند لفظ ہجر بالفتح است یا بالکسر چون ایشان از مباحثہ ماسبق واقف نبودند گفتند بالکسر و معًا روے نواب دیدہ از قیافہ دریافتند و عرض کردند کہ حضور ہمین سبب حافظ علیہ الرحمہ می فرمایند ؎ شب وصل است طی شد نامہ ہجر ؛ سَلامٌ هِيَ حَتّٰى مَطْلَعِ الْفَجْرِ باستماع این نواب و اہل دربار ہمہ شگفتہ و محظوظ شدند۔

صد و پنجاه و چہارم شخصی قاش ہای تربز بدست گرفتہ در کوچہ و برزن شہر بفروش میگشت و صدا میکرد ؎ من قاش فروش دل صد پارہ خویشم ؛ شاعرے پیش مصرعہ آن رسانید

چه خوش رسانیده ؎ لختی برد از دل گزر د هر که ز پیشم پگویند بازرسش نه رکشیره آن مصرعه ازو خرید کرد۔

صد و پنجاه و چهار ؎ بدربار نواب سعادت علیخان بهادر اکثر با سید انشاء الله خان و جان بیلی صاحب رزیدنت ملاقاتها و گفتگوهای بی تکلفانه می شد و علی نقی خان میر منشی رزیدنسی هم دران محفل حاضر می بودند روزی دراثنای کلام بر زبان کسی این مصرعه رسید ؎ شاید که پلنگ خفته باشد ؛ میر منشی صاحب گفتند در کلام سعدی علیه الرحمه چه قدر وسعت است که مردم هر شعر بروایت دیگر میخوانند و معنی آن از دست نمی دهند چنانچه این مصرعه چنین هم خوانده می شود ؎ شاید که پلنگ خفیه باشد ؛ نواب سعادت علیخان بهادر روی انشاء الله خان دیدند بمجرد آن خان مسطور عرض کرد که حضور میر منشی صاحب بجا میگویند غلام هم در یک نسخه همچنین دیده است ؎ تا مرد سخن نه گفیه باشد ؛ عیب و هنرش نهفیه باشد ؛ در بیشه گمان مبر که خالی است ؛ شاید که پلنگ خفیه باشد ؛ و آن کتاب بسیار صحیح و محشی بود دران

معنی کیفیه نهفیه هم نگاشته بود میر منشی صاحب شمار امعنی آن
یاد خواهد بود ایشان ازین اشاره آنقدر خجل و سرد شدند که
سر نه برداشتند

صد و پنجاه و ششم در مجمعی که مردم از هر قسم موجود بودند شخصی
با یکی از آزاد مزاج مخاطب شد او هیچ بجوابش نه پرداخت ناگاه
تیزی از موضع نشست رها کرد آنکس در خود خجل شده گفت ای
بدبخت در محفل نیک مردان این چه سوء ادبی است گفت جواب
سوال تو پرداختم نه شنیده که گفته اند کَلِّمُ النّاسَ عَلی قَدرِ
عُقولِهِم

صد و پنجاه و هفتم حافظ احمد یار از ناموران ساکنین شهر دهلی
بود سید انشاء الله خان سجع نام شان بفرمایش بچه قدر و خوبی
موزون کرده داد که بهتر از آن دیگر نخواهد شد سه الله حافظ احمد یار

صد و پنجاه و هشتم از ابوبکر مجاهد پرسیدند که در قرآن شریف
سیزده کلمه مرتب کجاست که در آن واو نیست گفت بِاَیدی
سَفَرَةٍ کِرامٍ بَرَرَةٍ قُتِلَ الاِنسانُ ما اَکفَرَهُ مِن اَیِّ شَیءٍ

خَلَقَه مِن نطفة خلقه فَقَدَّرَهُ ثُمَّ السَّبِيلَ يَسَّرَهُ ثُمَّ اَمَاتَهُ فاقبره ثُمَّ اِذَا شاء انشره كَلَّا لَمَّا يقضِ ما اَمَرَهُ فَلينظُر الاِنسَانُ اِلَى طَعَامِه اِنَّا صببنا الماءَ صَبًّا ثُمَّ شققنا الارض شَقًّا فَاَنبتنا فيها حَبًّا ـ

صد و پنجاه و نهم میل خاطر نواب آصف جاه مغفرت مآب از بس بشاعری بود آصف تخلص میفرمودند دیوان رحیم طبع زاد شریف موجود است و با امرا طرح مشاعره می فرمودی چنانچه درگاه قلی خان می گوید ؎ حکم آصف این غزل را تازه کرد ؛ کارها را کارفرما میکند ؛ و در پنباب اکثر باید رو بسر یعنی نواب شهید ناصر جنگ میر احمد خان رمز و کنایات میشد خود بدولت اشعار طرحی پیش نواب شهید ارسال میداشتند و ایشان هم آنچه میگفتند بحضور ابلاغ می کردند روزی نواب شهید این بیت گفته پیش پدر بزرگوار ارسال فرمودند ؎ مرنجان خاطرم جانان مزاج نازکی دارم ؛ تو گر از حسن مغروری من از عشق تو مغرورم ؛ نواب ملاحظه شعر کرده فرمودند بگو که قباحت این بیت رو برو مذکور خواهم کرد اتفاقاً

نواب شهید لقب آوردند نواب جانب شان متوجه شده فرمودند
که در بیت شما قباحت این است که مغروری نسبت به عاشق
خوب نیست نواب شهید که نشسته بودند برخاسته آداب
بجا آورده عرض کردند بحضرت من عاشق کسی نیم نواب متبسم شدند۔

صد و شصتم آورده اند که هارون رشید سرای نو تیار کرده بود
دران روز که دران سرا بار داد فاضلی بملاقاتش درآمد هارون ازو
پرسید کَیْفَ تَرٰی دَارَنَا هٰذِهٖ فقال اَلْجَنَّةِ عَرْضُهَا السَّمٰوٰتُ
وَالْاَرْضُ اُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِیْنَ هارون رشید محظوظ و مسرور شده
تشریفی نیکو عطا فرمود۔

صد و شصت و یکم اتفاقاً درمیان مرزا فاخر مکین شاعر
فارسی و مرزا رفیع سودا الجھی واقع شده و بقاء الله خان بقا باصلاح باهمی
نیکو شنید گفتگوها در باب اعتراضات طرفین می شد نوبتی بر قدح
اعتراض مرزا رفیع سودا درین شعر مرزا فاخر گرفته بود در بیت
بزم چون قدح دل من ۔۔ شگفته روی صهبا شگفته کرد مرا ۔۔ که قدح را
گرفته دل نگویند اهل انشا همیشه قدح را با خنده و گل شگفته تشبیه

در سورهٔ آل عمران
بهشت ...
عرضها السموات
...
مانند آسمانها و
زمین است آماده
شده است برای
پرهیزگاران ۱۲۰

داده اند بقا تا امکان حق شاگردے ادا کرد بالاخر این شعر باز ول به
سند آورده چه نشاط باده بخشد بمن خراب بے تو بدل
گرفته ام قدح شراب بے تو ٭ مرزا رفیع خنده کرد و گفت که
اشعار استادان خواندن و معنی آن نفهمیدن طرفه است این شعر
تا یید معترض من میکند نه سند قبول شاعر من همچو صحبت تا آخر و چندے
مشاعره به مناظره انجامید و گفتگو با نواب آصف الدوله بهادر رسید
نواب مخاطب مرزا فاخر شده فرمود اگر مرد میدان شاعری بر سر
بلبه یکی اشعار هجو نویسند و آنچه گفتگو باشد کنند غائبانه زیبانه مرزا فاخر
گفت از ما نمی آید نواب گفتند درست این از شما نمی آید این می آید که
شیاطین خود برسر مرزای بیچاره فرستادند و از خانه ببازارش
کشیدند باز طرف مرزا رفیع سودا اشاره کرد اینجا که چنین مضمون
وسته بسته حاضر می بود فی الوقت این رباعی برخواند رباعی تو
فخرخراسانی و فاسا قطاز و ٭ گو مریدان داری و را ساقط
از و ٭ روزان و شبان ز حق تعالی خواهم ٭ مرکب حدث
خدا و با ساقط از و ٭

صد و شصت و دوم دزدی از خانه متمولی متاعے برداشت و در بغل پنهان کرده راه خود گرفت در راه مسجدے عین وقت نماز که پیش آمد و موذن تکبیر می گفت خود هم شامل صف نمازیان گشت اتفاقاً امام در قرات بعد سوره فاتحه این آیه ضم کرده خواندن گرفت وَمَا تِلْكَ بِيَمِينِكَ يَا مُوسَىٰ الخ دزد که نامش موسی بود در خود اندیشید که این چه ماجراست حالا طشت از بام شده و پرده از روی کار بر افتاده گفت هٰذَا سَاحِرٌ بیشک این ساحر است و بی توقف به فسخ نماز از مسجد بیرون شد۔

صد و شصت و سوم بادشاهی شبی با یکی از محبوبه خوش جمال و نیک خصال در عین معاشرت بقصد مقاربت و مباشرت متوجه شد چون او را آن وقت عذر معهوده زنان بود حجاب گفتن و از پیش انحراف و رزیدن نتوانست دست بسته عرض کرده به قتل چون منی که خاطرت خوشنود می گردد بجان منت ولی تیغ تو خون آلوده میگردد؛ بادشاه بدانست و بخوبی

بسوره طٰه پاره (۱۶) ترجمه چیست این بدست راست تو یا موسیٰ گفت عصا من است تکیه میکنم بران و برگ میریزم بان برگوسفندان خود و مرا در آن عصا کارهای دیگر نیز است ۱۲

اشارہ وحسن استعارہ او محظوظ شدہ از ارادہ خود برگشت۔

صد و شصت و چہارم ابوبکر بن مجاہد را پرسیدند کہ در قرآن دو حرف گسستہ کجاست فی الفور گفت وَاِذَا رَاَدتَّ آن باز پرسیدند کہ دو حرف پیوستہ کجاست گفت لَیَسْتَخْلِفَنَّہُمْ گفتند کہ چہار آیت کدام است کہ دروے الف نیست گفت کَیْفَ قَدَّرَ ثُمَّ قُتِلَ کَیْفَ قَدَّرَ ثُمَّ نَظَرَ ثُمَّ عَبَسَ وَبَسَرَ ہم او را پرسیدند کہ کدام آیت است کہ دروے بست و حرف مہملہ است گفت وَاِلٰہُکُمْ اِلٰہٌ وَّاحِدٌ لَآ اِلٰہَ اِلَّا ہُوَ این ہمہ دریک مجلس بر فور جواب داد کہ حاضرین حیران ماندند۔

صد و شصت و پنجم از اقسام صنایع قول با موجب آنست کہ حمل لفظ بمعنی دیگر در آئی مقصود قائل باشد از انست کہ وقتے امیری با اصمعی گفت کہ ترا برادہم سوار سیکنم یعنی زنجیر میکشم چون اوہم بمعنی بند آہن و اسپ ہم باشد برنیکہ اصمعی اوہم را اسپ فہمیدہ گفت کہ سوار میشوم امیر گفت کہ اوہم حدید

سیپارہ ۱۴ ... سیپارہ ۱۳ ... سیپارہ ۱۲ ... سیپارہ ۱۸ ... سیپارہ ۲۹ ... سیپارہ ۲۳

یعنی آہنی حدید ہم کہ بمعنی آہن و تیز آمدہ است اصمعی گفت حدید از بلید بہتر است از بلید معلوم شد کہ حدید را بمعنی تیز رو فہمید کہ بلید را ضد ان معنی کند می باشد۔

صد و شصت و ششم ناصر علی کہ ہم عصر زیب النسا بیگم بودہ اکثر فرمایش و اشعار ہم طرحے و رمز و کنایہ علمی درمیان می آید روزے از بیگم این سہ مصرعہ موزون شدہ ع بشکند دستے کہ خم در گردن یارے نشد ٭ کور بہ چشمی کہ لذت گیر دیدارے نشد ٭ صد بہار آخر شد و ہر گل بفرقی جا گرفت ٭ بفکر مصرعہ چارم کہ یکی از حاشیہ بوسان بساط دولت عرض کرد ع طرہ باغ دل ما زیب دستارے نشد ٭ اتفاقاً ناصر علی این اشعار کہ رسید گفت مصرعہ چارم این است و بر خواند ع پیر شد زیب النسا لیکن خریدارے نشد ٭

صد و شصت و ہفتم بادشاہے کوشک نو تیار کنانیدہ بود چون تیار شد بملاحظہ آن بانی دولت و فضلاء مملکت ارادہ کرد و بر دو رش استادہ بفرمود تا چیزی لایق آن بگوید کہ بر در سرائے

توان نوشت هر کسے بقدر وسع فکر خود اتازی و فارسی نظم و نثر چیزے میگفتند و سلطان را دران گفته هاے ایشان دل قرار نمی گرفت درین بودند که فاضلے در رسید و شرط ادب بجا آورده سلطان گفت مارا کلمه می باید که رقم این درگاه را نشاید بر فور عرض کرد باید نویسم بسم الله الرحمن الرحیم اِذْ جَعَلْنَا الْبَیْتَ مَثَابَةً لِلنَّاسِ وَ اَمْنًا سلطان بفرمود که تا از جواهر دهانش را پر کردند۔

صد و شصت و هشتم گویند که دو کس زن و شوی باهم گاهے به اتفاق و گاهی به نفاق بسر می بردند روزے زن بتکرار امری دیگچه گلی که بر دیگدان نهاده بود برداشته بر سرش زد که دیگ شکسته حلقه او در گردنش طوق گردید و مرد بآن حال دوان دوان بیرون خانه شد اتفاقاً آشنای که بملاقات رسیده بود دوچارش شد و پرسید چه حال است و حلقه در گلو چیست شرمگین در جواب گفت ؎ حال من از دست بانو ابتر است ؛ در گلویم سنت پیغمبر است ؛

صد و شصت و نهم شبلی روزے به ابن المجاهد گفت

که امروز از علما وقت در علم قران ممتاز توئی کجاست در قران دوست
را عذاب نه کنند ابن المجاهد هر چند اندیشید آیتی موافق این معنی ندید یکی
از حاضران گفت یا شبلی تو بگوی شبلی گفت من بدعوی نگویم و
گفت وَقَالَتِ الْيَهُودُ وَالنَّصَارٰى نَحْنُ اَبْنَاءُ اللّٰهِ وَاَحِبَّاؤُهٗ
قُلْ فَلِمَ يُعَذِّبُكُمْ بِذُنُوْبِكُمْ ترجمه گفتند یهود و ترسایان ما پسران
خدائیم و دوستان اویم پس بگو چرا عذاب میکند شما را بر گناهان
شما - ابن المجاهد گفت کانی ما سمعت هذه الآیه گوئی
که من هرگز نشنیدم -

صد و هفتادم یکی از ترسایان را به تکفل مهام بغداد نصب کردند
حسن بن وهب رقعه بمتوکل نوشت و در وی یاد کرد بسم الله الرحمن الرحیم
لَا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُوْنَ الْكَافِرِيْنَ اَوْلِيَاءَ مِنْ دُوْنِ الْمُؤْمِنِيْنَ
وَمَنْ يَّفْعَلْ ذٰلِكَ فَلَيْسَ مِنَ اللّٰهِ فِيْ شَيْءٍ اِلَّا اَنْ تَتَّقُوْا مِنْهُمْ
تُقٰىةً وَيُحَذِّرُكُمُ اللّٰهُ نَفْسَهٗ ای باید که دوست نگیرند مسلمانان
کافران را بجز اهل ایمان و هر که این کند پس نیست در چیزی از ان خدا
مگر آنکه دفع شر ایشان کند بنوعی از حذر کردن و می ترساند شما را خدا

ما سوره مائده سیپاره ۶ ع ۱۲
ما سوره آل عمران سیپاره ۳ ع ۱۲

از خود - چون رقعه به متوکل رسید در وقت ترسا را معزول کرده
شغل بدو تسلیم نمود -

صد و هفتاد و یکم رسم عروسان هند است که در جعد
رشته های سرخ پیچیده می بافند گویند که وقتی عروسی هم پهلوی
نورجهان بیگم نشسته بود که بادشاه بر آمد شد در روی عروس دیده
این مصرعه بر زبان راند ؎ رشته های سرخ را در گیسویش
چون بسته اند ؛ نورجهان بیگم فی البدیهه جواب داد ؎
بر سر هر موی او این تهمت خون بسته اند -

صد و هفتاد و دوم شبانی از قوم عرب
دختر خویش را به پاسبانی گوسفندان گذاشته خود بکاری
بدامن کوهی حوالی دیهه برفت درین اثنا شخصی آشنا
بگله گوسفندانش رسیده از دختر پرسید أَیْنَ أَبِیكِ أی
پدرت کجاست دختر بجواب گفت فِی ظِلٍّ مَمْدُودٍ -
بر فصاحت کلام آن طفلک آفرین که جواب بحد فصاحت
از آیه کلام الهی داد هر چند بعبارت دیگر جواب ممکن بود که

سارالجبل یا سارالبادیہ یا بہ فقرہ دیگر۔

صد و ہفتاد و سوم حاضر جوابی نورجہان بیگم مشہور است گویند کہ روزے بادشاہ جہانگیر روز عید بالباس فاخرہ برآمد شدہ مخاطب نورجہان بیگم شدہ فرمود

ع مرا چہ تکمہ لعل است بر لباس حریر ؎ بیگم جواب داد ع شدہ است خون من بیکسے گرفتہ دامن گیر ؎

صد و ہفتاد و چہارم در محفلی کہ مجمع اکابر بود یکے بالاتر از خاقانی در مجلس آمدہ نشست و ہیچ تکریم نہ پرداخت فی البدیہہ خاقانی این قطعہ موزون کرد و برخواند

ع گر فروتر نشست خاقانی ؎ نے ترا فخر نے مرا ادب است ؎ قل ہو اللہ کہ وصف خالق ماست ؎ زیر تبت یدا ابی لہب است ؎

صد و ہفتاد و پنجم وقتے مرزا عبدالقادر بیدل رحمۃ اللہ علیہ بہ بادشاہ کتابے نمود و بخاتمہ آن رقم فرمود عرضداشت بندہ بیدل بادشاہ بران

براے طریق مزاح دستخط کرد که بکار نمی آید۔

صد و هفتاد و ششم رسم محبتان است که

بر مستی را در پابند حد شرع برو جاری کنند و زجر

رسانند یکے از اوقات زمستان در حالت مستی برہنه

از خرابات با محتسب مقابل افتاد ہر چند بنگریست راہے و

گریز ندید تا محتسب بدو رسید این آیه برخواند وَإِذَا مَرُّوا

بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِرَامًا محتسب لباده و یبا که داشت بر پشت

او نهاد و گفت هَٰذَا عَطَاؤُنَا فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِكْ بِغَيْرِ

حِسَابٍ اے انیست بخشش ما پس عطا کن یا نگاه دار

بغیر با تو حساب کرده شود۔

صد و هفتاد و هفتم روزے غلام مصطفے

صاحب سخن که از مشاهیر وقت بود از حضرت استاد

العصر مولانا حافظ میر شمس الدین محمد فیض رحمته الله علیه

پرسیدند که چه حکمت است که در قرآن مجید کلمه رحمته

و نعمته خلاف رسم الخط عرب چند جا تاے دراز نوشته

شده همچو رَحْمَتُ اللّٰهِ وَبَرَكَاتُهٗ وَرَحْمَتُ رَبِّكَ خَيْرٌ و
اِنْ تَعُدُّوْا نِعْمَتَ اللّٰهِ لَا تُحْصُوْهَا وَاشْكُرُوْا نِعْمَتَ اللّٰهِ
وبنا بے عدد رمز قوم نگشته فرمودند حکمتش علیم حکیم عزوجل
وحبیب او صلی اللّٰہ علیہ وسلم سیدانند مگر من از طرف خود
میگویم درینجا لفظ رحمت ونعمت مضاف بسوے اللّٰہ و
رب شده گویا عزت حق سبحانہ نہ پسندیده که رحمت و
نعمت خود بسبب تا عدد ره وبر قلت اعداد شمرده شود
لہذا ابتاے در از مرتسم گشت که کثرتش محسوب
ومعلوم عباد گردد۔

صد و هفتاد و هشتم یکے از اعرابی پرسیدند
مَتَى الْعِيْدُ اسے کی خواهد بود جواب شد باین عبارت
اوانمود اِذَا كَانَ الْعَيْنُ عَلَى الْيَدِ در لغت عین بمعنے
ہاے متعدد آمده از ان جملہ بمعنے زر هم بوده است پس
جواب اعرابی بجنس صنعت قول بالموجب یا ایهام چنین
واقع شد که وقتیکه زر بدست آید ہمان وقت را عید توان

بسوره نحل پاره
۱۴ جملہ شمار با نعمت
خدا را احاطہ نکنید
آن را ۱۲

سے بسوره نحل
سیپاره ۱۳ شمرده نتوانند
نکنید نعمت خدا
۱۲

شمرده دیگر آنکه چون حرف عین را بر ید ضم سازند عیدات
یعنی عید خوانده شود و این لطیفه ایست که از لطف بیانش
زبان قاصر از ینجاست که گفته اند وَإِنَّ مِنَ الْبَيَانِ لَسِحْرٌ

صد و هفتاد و نهم یکی نزدیک ابن سیرین آمد گفت
خواب دیدم که بانگ نماز می گفتم گفت حج کنی دیگرے تعبیر همین
خواب از وے پرسید گفت ترا بد زدے بر گیرند گفتند
یک خواب را بد و تعبیر مختلف بچه دلیل میگوئے گفت
تعبیر بحال مرد گردد این رنگ صالحان داشت تعبیر به حج کردم
که حق تعالے میفرماید وَأَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ يَأْتُوكَ رِجَالًا
اے آوازه در میان مردمان به حج تا بیایند پیش تو
پیاده و سوار —

صد و هشتادم ذکریست زمانه کم عمرے و ایام
آغاز شباب مرزا رفیع سودا که موسم پیرے میر جعفر زٹل
بود، وزے میر جعفر زٹل حسب عادت خود عصای منقش
سبز رنگ در دست بجاے و مرزا کتاب در بغل بمکتب

ے رفتند در راہ دو چار شدہ مرزا باادب سلام کرد و ہمراہ میر صاحب شدہ باہم بگفتگوے ظریفانہ رہگرا گشت اثناے گفتگو میر صاحب این مصرعہ خواند فرمود براے مصرع ثانی فکر نماید ع لالہ در باغ داغ چون دارد؛ مرزا دمی فکر کردہ گفت ع عمر کوتاست غم فزون دارد؛ میر صاحب فرمود برادر شاید از صبح گرسنہ بودے کہ باز سوز را خوردے مرزا باز گفت ع از غم عشق سینہ خون دارد؛ میر صاحب گفت خوب دل خون می شود و جگر خون می شود و سینہ خون چہ خواہد شد سینہ پر از خون می شود باز مرزا فکر کردہ گفت ع چہ کند سوزش درون دارد؛ میر صاحب گفت مصرع درست است لاکن چیزے بر طبیعت زور دہند مرزا آنوقت تنگ شدہ گفت ع یک عصا سبز زیر کون دارد؛ میر صاحب تبسم کردہ عصا برداشت و گفت از ما ہم بقولے ع بازی بازی بریش بابا بازے؛ مرزا آخر کم عمر بود از پیش فرار کردہ خندہ

آغاز نمود۔

صد و ہشتاد و یکم روزے در محفل مشاعرہ که مجمع ارباب علم و فضل بود شخصے بہ پوسے سراج الدین علیخان آرزو در تعریف شان آنقدر مبالغہ نمود که کلام از حد غلو و اغراق گذشت حکیم اصلح الدین خان متبسم شد و گفت ؎

آرزو خوب است اما اینقدر ہا خوب نیست ؛ این مصرع در مجلس مشاعرہ از زبان حکیم صاحب دران وقت بانیں خوبی ادا شدہ که اصحاب قدر شناس سخن بہ تلذذ آن از خود رفتند و خان آرزو ہم بار بار این مصرع را می خواند و سر می جنبانید۔

صد و ہشتاد و دوم نقل است که منصور خلیفہ بگفتہ بعضے معاندین اہل بیت مزاج خود از حضرت امام جعفر صادق رضی اللہ عنہ بگردانید و بہ قتل آنحضرت قصد نمودہ آنحضرت را طلبیدہ گفت که بخون ریزے مسلمانان حیلہ انگیزے میکنی لہذا القتل شما حکم میدہم حضرت فرمود

که من هیچ نگفته ام و نکرده ام اگر بتو رسیده است از زبان
دروغگوے رسیده است منصور گفت راست
گفتی که فلان این سخن از تو بمن رسانیده است و یرا حاضر
کردند و از وے پرسیدند که تو خود این سخن را از زبان امام
صادق شنیده او گفت آرے سوگند می خورم پس آغاز
سوگند کرد بِاللّٰہِ الَّذِیْ لَا اِلٰہَ اِلَّا ھُوَ عَالِمُ الْغَیْبِ وَ
الشَّہَادَتِ ھُوَ الرَّحْمٰنُ الرَّحِیْمُ امام فرمود این چنین
سوگند منظور ندارم و بطوریکه من سوگند ترا دہم بگو پس گفت
که بگو مِنْ حَوْلِ اللّٰہِ وَقُوَّتِہٖ وَالْتَجَأْتُ اِلٰی حَوْلِیْ وَقُوَّتِیْ
لَقَدْ فَعَلَ کَذَا کَذَا جَعْفَرُ وَقَالَ کَذَا کَذَا جَعْفَرُ آن
شخص ازینگونه سوگند خوردن اول قدرے تامل کرد و
آخر سوگند خورد ہمان وقت از پا در افتاد و بمرد ربیع گوید که از
امام پرسیدم که چه باعث است که آن شخص کاذب باوجودیکه
دو بار قسم باسماء کردگار خورد مگر اول بار از سزاے
آن محفوظ ماند و بار دوم بسزا رسید فرمودند که اول بار او

حق تعالے را معبودیت وصفت رحمانیت خواند حق تعالی
در عذاب او تاخیر فرمود کہ غلبہ صفت رحمانیت غالب
بود و بار دیگر کہ من او را قسم دادم دران الفاظ رحمن و رحیم
نبود بنابران بسزا رسید۔

صد و ہشتاد و سوم نقل است کہ ہارون رشید
با زبیدہ مناظرہ کرد زبیدہ خاتون ہارون را دوزخی
خواند ہارون گفت اگر من دوزخی ام فَاَنْتَ طَالِقٌ
و از یکدیگر جدا شدند چون ہارون زبیدہ را دوست
ترمیداست و زبیدہ نیز عاشق وے بود پس ہر دو
در آتش جدائے سوختند آخر از علمائے بغداد فتوے
حلت زبیدہ طلب نمود ہیچکس جواب نہ نوشت
و گفتند کہ عالم الغیب میداند کہ ہارون دوزخی است
یا بہشتی کودکے دوازدہ سالہ کہ امام شافعی بود رضی
اللہ عنہ ازان مجمع گفت جواب میدہم و فرمود لتو
حاجت مندی از تخت فرود بیا و مرا بر تخت بہ

نشان که علما وارث انبیا اند هارون شافعی را بتخت خود نشاند و جواب مسئله پرسید شافعی گفت که اول من هرچه از تو پرسم راست وبی کم وکاست بیان کن وان اینست که گاهی بهیچ یک معصیتی قادر شده از بیم خدا ازان باز استاده هارون گفت بلی وقتی بر دختر یکی از امرای شهر شیفته شدم دادو سر من نداشت آخر بهزار حیله او را نزد خود طلبیدم و بجای خالی از غیر با او نشستم وخواستم که مرتکب با مر بد شوم ناگاه در دلم آمد که امروز روز پنجشنبه است نامه اعمال امتیان بحضور جناب رسالت مآب درین روز می برند وحیف است که امروز سر نامه اعمال من این زنا باشد پس از خوف خدا بر خود لرزیدم و دست ازان زن باز داشتم شافعی فرمود که در صورتیکه درین سخن راستی حکم میدهم که تو از اهل جنتی و اگر دروغ است بگردن تست باستماع این سخن علما معترض شدند که بچه دلیل

حجت این فتوے جاری میکنی وبدین عمر که بحد بلوغ
نرسیده فرمود حق تعالے سبحانہ میفرماید وَاَمَّا
مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهٖ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوٰى
فَاِنَّ الْجَنَّةَ هِیَ الْمَاْوٰى ترجمہ اما کسیکہ ترسیده
باشد از استادن بحضور پروردگار خود و بازداشته
باشد نفس را از شهوات پس هر آئنہ بهشت
همان است جاے او ـ بار دیگر هارون این سخن

بقسم روبروے علما بیان کرد
و فتوے حلت
زبیده حاصل
ساخت

سورة نازعات
سیپاره ۳۰ ع ۲

قطعات تاریخ تالیف رساله ریخته
خامہ محقق بی نظیر حسان زمان جناب
معظمی حکیم محمد مظفر الدین خانصاحب

متخلص مزاج مدظله العالی

خان ذی جود و ذی مرتبه فیاض الدین
داد تالیف باقوال فصیحه در داد

گفت میر آب گلستان فصاحت که سنش
از سر آب بگو گلشن فیاض آباد

١٣٠٠ھ

وله

چو فیاض سخنور کرد تالیف
کتابی کان رشید علم مجلس

سنش ز روی دیباچه نوشتم
کتابست و مفید علم مجلس

١٣٠٠ھ

از نتیجه طبع وقاد برادر صاحب کریم الاخلاق جناب حکیم محمد منور الدین خان صاحب متخلص علاج سلمه الله تعالی

بهم شد بتالیف فیاض الدین خان .. لطایف ظرایف تحسین علاج